

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پرتال جامع مهندسی عمران و معماری

« با هم متفاوت بیندیشیم »

[www.ucivil.ir](http://www.ucivil.ir)



برای دانلود کتاب، پروژه و آموزش تخصصی نرم افزارهاک مختلف مهندسی عمران و معماری از

وب سایت و کانال تلگرام پرتال جامع مهندسی عمران و معماری بازدید فرمایید



## تصویر سازی یا کدگذاری لغات چیست؟

روش تصویر سازی یا کدگذاری لغات اخیرا به عنوان یکی از شیوه های نوین برای به خاطر سپردن بهتر لغات در زمان کمتر و با صرف وقت کمتری مطرح شده است که امکان ماندگاری بیشتر لغات در ذهن مخاطب را نیز فراهم می آورد. و امروزه همایش هایی هم در جای جای ایران در این خصوص برگزار می شود. این روش تصویر سازی برای یادگیری لغات می باشد که به نظر من عنوان ::سرنخ سازی:: مفهوم بهتر و قابل درک تری به این روش خواهد داد. این روش به این صورت می باشد که شما سعی می کنید با توجه به دانش قبلی خودتان برای لغتی که در تلاش برای درک یا حفظ معنی آن هستید یک تصویر یا سرنخ بسازید. دفعه بعد با روبرو شدن با آن لغت سرنخ سریعاً در ذهن شما تداعی شده و معنی لغت را به یاد خواهید آورد. البته به شرط اینکه این سرنخ و تصویر سازی به شیوه درستی انجام شده باشد. برای درک بهتر این موضوع به مثال زیر توجه کنید:

تصمیم داریم برای کلمه **bizarre** تصویر سازی کنیم. این کلمه را به صورت سریع تکرار کنید. بیزاره، بیزاره، بیزاره و یکدفعه اون رو به بزارو، بزارو تغییر آوا بدین و توی ذهن خودتون بزهایی رو تصور کنید که روی درخت رفتن. این خیلی عجیب و غریب است که بزها بر روی درخت رفته باشند. پس معنی **bizarre** = عجیب و غریب.



# درس اول

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>abandon</b> /ə'bændən/	Leave without planning to come back, desert, quit	در بندر اگر قاچاقچی را بگیرند اون را رها نمی‌کنند. <b>رها کردن، ترک کردن</b>
مثال	when Masoud <b>abandoned</b> his family, the police went looking for him وقتی مسعود خانواده اش را ترک کرد، پلیس به جستجوی او پرداخت	
<b>keen</b> /ki:n/	Sharp , eager , intense , sensitive	Kingها از بس باهوش هستند، مشتاق هستند که چندبار ازدواج کنند <b>باهوش، مشتاق</b>
مثال	Mohsen's <b>keen</b> mind pleased all his teachers ذهن تیزهوش محسن تمام معلمانش را خشنود نمود	
<b>jealous</b> /'dʒeləs/	Wanting what someone else has	آدم حسود همیشه توی جاز و ولز هستش ☺ <b>حسود، غیرتی</b>
مثال	Also Masoud just bought a new car, I am not <b>jealous</b> of him با اینکه مسعود به تازگی اتومبیل جدیدی خرید، اما من به او حسودی نمیکنم	
<b>tact</b> /tækt/	Ability to say the right thing	راندن تکناز موتور نیاز به درایت و مهارت خاصی دارد. <b>درایت، مهارت، تدبیر</b>
مثال	By the use of <b>tact</b> , Sara was able to calm her jealous husband سارا با استفاده از درایتش توانست همسر غیرتی اش را آرام کند.	
<b>oath</b> /əʊθ \$ ʊθ/	a promise that something is true, a curse	ژاپنی ها قبل از مسابقه به هم اوٹ می کنند. ( پیمان می بندن) <b>قسم خوردن، سوگند خوردن، پیمان</b>
مثال	The president will take an <b>oath</b> of office tomorrow رئیس جمهور فردا برای احراز مقام (ریاست جمهوری) سوگند می خورد	
<b>vacant</b> /'veikənt/	Empty, not filled	دو تا پکت سیگار تو جیبش بود. وینستونش پر و کنت ش خالی <b>خالی، تهی</b>
مثال	I put my coat on that <b>vacant</b> seat کتتم را روی آن صندلی خالی گذاشتم	

<p><b>hardship</b> /'hɑ:dfɪp \$ 'hɑ:rd-/'</p>	<p>Something that is hard to bear , difficulty</p>	<p>Hard+ship بدنه این کشتی رو تا اومدیم بشکنیم و دوباره از نو بسازیم چه سختی و مشقتی کشیدیم ☹️ <b>سختی، مشقت، گرفتاری</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Mohsen was able to overcome one <b>hardship</b> after another محسن قادر بود یکی پس از دیگری بر مشکلات فائق آید</p>	
<p><b>gallant</b> /'gælənt/</p>	<p>Brave, showing respect for women</p>	<p>والا با این وضع بنزین خیلی باید شجاع باشی که سوار ماشین میتسوبیشی گالانت بشی <b>شجاع، مودب(خصوصاً نسبت به زنان)</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Mohsen swore a <b>gallant</b> oath to save Masoud محسن سوگند دلیرانه ای برای نجات مسعود خورد.</p>	
<p><b>data</b> /'deɪtə, 'dɑ:tə/</p>	<p>Facts, information</p>	<p><b>اطلاعات، داده ها، حقایق</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The <b>data</b> about the bank robbery were given to the F.B.I اطلاعات مربوط به سرقت بانک در اختیار اف بی آی قرار گرفت.</p>	
<p><b>unaccustomed</b> /,ʌnə'kʌstəmd/</p>	<p>Not used to something</p>	<p>من به این Customer های شما عادت ندارم. و همشون برای من غیر عادی هستن. <b>عادت نداشتن، غیر عادی</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The king was <b>unaccustomed</b> to having people disobey him. پادشاه عادت نداشت مردم از او نافرمانی کنند</p>	
<p><b>bachelor</b> /'bætʃələ \$ -ər/</p>	<p>A man who has not married</p>	<p>بچه لر اگر چه لیسانس داره اما همیشه مجرد می مونه ☹️ <b>لیسانس، مجرد</b></p>
<p>مثال</p>	<p>My brother took an oath to remain a <b>bachelor</b> برادرم قسم خورد مجرد بماند</p>	
<p><b>qualify</b> /'kwɒləfaɪ, 'kwɒlɪfaɪ/</p>	<p>Become fit, show that you are able</p>	<p>مردم کالیفرنیا شایسته تقدیر کردن هستند. <b>شایسته بودن، واجد شرایط بودن</b></p>
<p>مثال</p>	<p>I am trying to <b>qualify</b> for the job that is now vacant در تلاشم برای شغلی که اکنون خالی هست واجد شرایط شوم</p>	

# درس دوم

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
<b>corpse</b> /kɔ:ps \$ kɔ:ɹps/	A dead body	قبلا هر کی <u>جنازه</u> میدید از ترس <u>کُپ</u> می کرد. <b>جسد، جنازه، مرده</b>
مثال	The <b>corpse</b> was laid to rest in the vacant coffin.	جنازه برای خاکسپاری در تابوت خالی قرار گرفت.
<b>conceal</b> /kən'si:l/	hide	<u>کنسل</u> کردن کلاس از چشم مدیر <u>پنهان</u> کردن می شود <b>پنهان کردن، مخفی کردن</b>
مثال	Masoud could not <b>conceal</b> his love for Sara	مسعود نتوانست عشقش را نسبت به سارا <u>پنهان</u> کند.
<b>dismal</b> /'dɪzməl/	Dark and depressing	اگه روی صورتت <u>دسمال</u> بکشی همه جا <u>تیره</u> و <u>تاریک</u> می شود. <b>تیره و تاریک، گرفته، غم انگیز، دلتنگ کننده</b>
مثال	I am unaccustomed to this <b>dismal</b> climate	من به این آب و هوای <u>گرفته</u> عادت ندارم
<b>frigid</b> /'frɪdʒəd, 'frɪdʒɪd/	Very cold, icy	• <u>فری</u> خیلی آدم سرد و بی روحی هست. • از کلمه <u>فریز</u> گرفته شده <b>بسیار سرد، بی روح، غیر دوستانه</b>
مثال	Inside the butcher's freezer the temperature was <b>frigid</b> .	دمای درون فریزر قصابی بسیار <u>سرد</u> بود.
<b>inhabit</b> /ɪn'hæbət, ɪn'hæbɪt/	Live in	Habit یعنی عادت داشتن ما <u>habit</u> (عادت) نداریم توی تهران سکونت کنیم <b>سکونت داشتن، ساکن بودن، اقامت داشتن</b>
مثال	Eskimos <b>inhabit</b> the frigid part of Alaska	اسکیموها در منطقه بسیار سرد آلاسکا <u>ساکن</u> هستند.
<b>numb</b> /nʌm/	Without the power of feeling	اینقدر <u>Number</u> شمرده که زبونش <u>بی حس</u> شد. <b>بی حس، کرخ</b>
مثال	When the nurse stuck a pin in my <b>numb</b> leg, I felt nothing	هنگامی که پرستار سوزن رو در پای <u>بی حس</u> فرو کرد، چیزی حس نکردم.

<b>peril</b> /'perəl, 'perɪl/	Danger	خر پرین یادتونه اسمش پاریکال بود؟ خیلی <u>خطرناک</u> بود <b>خطر، خطرناک</b>
مثال	There is great <b>peril</b> in trying to climb the mountain	<b>خطر</b> بزرگی در تلاش برای بالا رفتن از کوه وجود دارد.
<b>recline</b> /rɪ'klaɪn/	Lie down, stretch out, lean back	<u>دراز کشیدن</u> روی <b>Line</b> هواپیما کار احمقانه ای ست. <b>دراز کشیدن، لم دادن، تکیه دادن</b>
مثال	Masoud likes to <b>recline</b> in front of television set	مسعود دوست داره جلوی تلویزیون <b>دراز</b> بکشه.
<b>shriek</b> /ʃri:k/	scream	هر کس <b>شرک</b> رو ببینه از ترس <u>جیغ</u> می کشه! <b>جیغ کشیدن، جیغ، فریاد</b>
مثال	The maid <b>shrieked</b> when she discovered the corpse.	هنگامی که خدمتکار جسد را یافت <b>جیغ</b> کشید
<b>sinister</b> /'sɪnəstə, 'sɪnɪstər/	Evil, wicked, dishonest, frightening	<b>سی</b> نیست که <u>نحس</u> باشه اون ۱۳ ته . <b>نحس، شوم، شیطانی</b>
مثال	The <b>sinister</b> plot to cheat the widow was uncovered by the police	آن نقشه <b>شوم</b> برای فریب زن بیوه توسط پلیس برملا شد.
<b>tempt</b> /tempt/	Try to get someone to do something, invite	این <b>تم</b> های جدید ویندوز ۸ آدمو <u>وسوسه</u> میکنه <b>وسوسه کردن، فریفتن</b>
مثال	A banana split can <b>tempt</b> me to break my diet	دسر موز می تواند مرا <b>وسوسه</b> کند تا رژیمم را بشکنم.
<b>wager</b> /'weɪdʒə \$ -ər/	bet	بعضیا توی <u>شرط بندی</u> <b>جر</b> میزنن <b>شرط(بندی)</b>
مثال	I lost a small <b>wager</b> on the Super Bowl.	<b>شرط</b> کمی را در مسابقات سوپر بول باختم



# درس سوم

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
<b>typical</b> /'tɪpɪkəl/	Usual, of a kind	تیبیش خیلی عادی و معمولی بود عادی، معمولی، خاص
مثال	It was <b>typical</b> of the latecomer to conceal the real cause of his lateness برای کسی که دیر می کرد عادی بود که دلیل واقعی تاخیرش را پنهان کند	
<b>minimum</b> /'mɪnɪmə/	The least possible amount, the lowest amount	کمترین
مثال	The <b>minimum</b> charge for a telephone, even if no calls made, is about 30\$ a month کمترین هزینه برای تلفن حتی اگر شماره ای گرفته نشود، تقریباً ۳۰ دلار در ماه است.	
<b>Scarce</b> /skeəs \$ skers/	Hard to get, rare	سری Car-s بنز در ایران خیلی کمیاب هست. کمیاب، نادر، کم
مثال	Because there is little moisture in the desert, trees are <b>scarce</b> . به دلیل مجود رطوبت کم در بیابان، (در آنجا) درخت کم است.	
<b>annual</b> /'ænjuəl/	Once a year, something that appears yearly	خانم آنا سالیانه به مسافرت می رود. سالانه، سالیانه
مثال	The <b>annual</b> convention of musicians takes place in Hollywood همایش سالانه موسیقی دانان در هالیوود صورت می گیرد.	
<b>persuade</b> /pə'sweɪd /	Make a willing, win over to do or believe	پرس و جو در مورد پسره منو قانع کرد که دخترم رو بهش بدم قانع کردن، متقاعد کردن، راضی کردن
مثال	Can you <b>persuade</b> him to give up his bachelor days and get married? آیا میتونید او را راضی کنید تا دست از دوران مجردی اش بردارد و ازدواج کند؟	
<b>essential</b> /ɪ'senʃəl/	Necessary, very important	اصن پوشیدن شال برای خانم ها توی ایران ضروریه ضروری، لازم، واجب، مهم، حیاتی
مثال	The <b>essential</b> items in the cake are flour, sugar, and shortening اقلام ضروری در کیک آرد، شکر و روغن شیرینی پزی هستند.	

<b>blend</b> /blend/	Mix together thoroughly, a mixture	از موی بلوند خوشم میاد وقتی با مشکی مخلوط میشه <b>مخلوط، مخلوط کردن، آمیختن</b>
مثال	The colors of rainbow <b>blend</b> into one another رنگ های رنگین کمان در یکدیگر مخلوط می شوند.	
<b>visible</b> /'vɪzɪbəl/	Able to be seen	برای <b>ویزیت</b> گراهام پل باید بمیری تا توی اون دنیا اون برات <u>نمایان</u> بشه. <b>قابل رویت، نمایان، مرئی</b>
مثال	The ship was barely <b>visible</b> through the dense fog کشتی به سختی از میان مه غلیظ <b>قابل رویت</b> بود.	
<b>expensive</b> /ɪk'spensɪv/	Costly, high-priced	یه سری <b>خودکار اکسی</b> اومده اما خیلی گرونه. <b>گران (قیمت)، پرهزینه</b>
مثال	Because diamonds are scarce, they are <b>expensive</b> الماس ها به دلیل کمیاب بودن، <b>گران قیمت</b> هستند.	
<b>talent</b> /'tælənt/	Natural ability	من یه لرم و توی <b>تبلیت</b> کردن استعداد <u>ذاتی</u> دارم <b>استعداد، توانایی ذاتی</b>
مثال	Mohsen's <b>talent</b> was noted when he was in first grade زمانی که محسن کلاس اول بود به <b>استعدادش</b> پی بردند.	
<b>devise</b> /dɪ'vaɪz/	Think out, plan, invent	در سال تولید ملی با <b>تدبیر</b> دولت device های زیادی <u>اختراع</u> شد. <b>تدبیر کردن، اختراع کردن، طرح ریختن</b>
مثال	I would like to <b>devise</b> a method to kill Masoud from a far distance من دوست دارم روشی رو <b>اختراع</b> کنم که مسعود رو از راه دور بکشم :D	
<b>wholesale</b> /'hoʊlsəl/	In large quantity, less than retail in price	Whole → عمده ، همه Sale → فروش <b>عمده فروشی، گسترده</b>
مثال	By buying my eggs <b>wholesale</b> I save fifteen dollars a year با خرید تخم مرغهایم به قیمت <b>عمده فروشی</b> ، سالی ۱۵ دلار صرفه جویی می کنم.	

# درس چهارم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>vapor</b> /'veɪpə \$ -ət/	Moisture in the air that can be seen, fog, mist	وا چرا اینجا پره بخاره؟؟  بخار، مه
مثال	He has gathered data on the amount of <b>vapor</b> rising from the swamp او اطلاعاتی در مورد میزان بخاری که از باتلاق متصاعد می گردد، گردآوری کرده است.	
<b>eliminate</b> /ɪ'ɪlɪmɪnət/	Get rid of, remove	الی در یک Minute همه چیزو از تو سیستمش حذف کرده  حذف کردن، برطرف کردن، از بین بردن
مثال	When the railroad tracks are raised, the danger of crossing will be <b>eliminate</b> زمانی که خطوط آهن بالا کشیده شوند، خطر عبور از آنها از بین خواهد رفت.	
<b>villain</b> /'vɪlən/	A very wicked person	اون آدم شرور رفته شمال ویلا گرفته ☹  آدم شرور، جنایتکار، شخصیت منفی (فیلم و داستان)
مثال	The <b>villain</b> concealed the corpse in the cellar جنایتکار جسد را در زیر زمین مخفی کرد.	
<b>dense</b> /dens/	Closely packed together, thick	در جاهای متراکم همیشه <b>dance</b> کرد.  متراکم، غلیظ، فشرده
مثال	The <b>dense</b> leaves on the trees let in a minimum of sunlight برگهای متراکم درختان باعث می شوند، کمترین حد نور خورشید از آنها عبور کند	
<b>utilize</b> /'ju:təlaɪz, 'ju:tɪlaɪz/	Make use of	  استفاده کردن، بکار بردن
مثال	No one seems to <b>utilize</b> this vacant house به نظر نمی رسد کسی مایل به استفاده از این خانه خالی باشد.	
<b>humid</b> /'hju:mɪd/	Moist, damp	حمید همیشه دستاش نمناک هست  نمناک، مرطوب
مثال	Most people believe that ocean air is quite <b>humid</b> اکثر مردم عقیده دارند هوای اقیانوس کاملا مرطوب است	

<p><b>theory</b> /'θi:əri \$ 'θi:əri/</p>	<p>Explanation based on thought, observation, reasoning</p>	<p>نظریه</p>
<p>مثال</p>	<p>Einstein's <b>theory</b> is really difficult for average people to understand درک نظریه انیشتین واقعا برای مردم معمولی بسیار مشکل است.</p>	
<p><b>descend</b> /di'send/</p>	<p>Go or come down from a higher place to a lower level</p>	<p>دیدن می‌گن طرف دی پورت شد، یعنی برگردوندنش، اینجا می‌گیم <b>descend</b> شده یعنی فرستادنش پایین (☺) پایین آمدن، نزول کردن، فرود آمدن</p>
<p>مثال</p>	<p>If we let the air out of a balloon, it will have to <b>descend</b> اگر هوای بالون را خارج کنیم ، پایین می آید</p>	
<p><b>circulate</b> /'sɜ:kjələrt/</p>	<p>Go around, go from place to place</p>	<p>در سیرک حیوانات برای خودشون می چرخن چرخیدن، پخش شدن، منتشر شدن، جریان داشتن</p>
<p>مثال</p>	<p>A fan may <b>circulate</b> the air in summer, but it doesn't cool it پنکه می تواند در تابستان هوا را به گردش در آورد، اما هوا را خنک نمی کند</p>	
<p><b>enormous</b> /'ɛnɔ:məs \$ -ɔ:ɪ-/</p>	<p>Huge, extremely large</p>	<p>دختر هام که انر انر از <b>Mouse</b> های عظیم الجثه و بزرگ می ترسند عظیم الجثه، بزرگ، عظیم، تنومند</p>
<p>مثال</p>	<p>The <b>enormous</b> crab moved across the ocean floor in search of food خرچنگ عظیم الجثه در جستجوی غذا، کف اقیانوس حرکت می کرد.</p>	
<p><b>predict</b> /'pri'dikt/</p>	<p>Tell beforehand</p>	<p>اون معلمون که پیره دیکته می‌گه، اصلانم دیکته هاش قابل پیش بینی نیست پیشگویی کردن، پیش بینی کردن</p>
<p>مثال</p>	<p>Who can <b>predict</b> the winner of the Super Bowl this year چه کسی می تواند برنده امسال مسابقات سوپر بول رو پیش بینی کند</p>	
<p><b>vanish</b> /'væniʃ/</p>	<p>Disappear, disappear suddenly</p>	<p>و زنبوره مارو نیش زد و سریعاً ناپدید شد. ناپدید شدن، غیب شدن</p>
<p>مثال</p>	<p>Give him a week without a job and all his money will <b>vanish</b> اگر یک هفته بیکار بماند تمام پولهایش ناپدید می شوند.</p>	

# درس پنجم

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
<b>tradition</b> /trə'dɪʃən/	Beliefs, opinions and customs handed down from one generation to another	رسم ما اینه که وقتی داماد برای بار اول میخواد با بابای عروس دست بده دستش رو رد میکنه <b>رسم، سنت، عرف</b>
مثال	As times goes on, we will eliminate <b>traditions</b> that are meaningless با گذشت زمان رسومی را که بی معنا هستند کنار می گذاریم	
<b>rural</b> /'rʊərəl/	In the country	رائول بازیکن رئال یک دهاتی بوده <b>روستایی، دهاتی</b>
مثال	<b>Rural</b> areas are not densely populated مناطق روستایی پر جمعیت نیستن	
<b>burden</b> /'bɜ:dn \$ 'bɜ:rdn/	What is carried, a load	این بار برای ما بار سنگینی نیست. <b>بار، بار سنگین، زحمت، بار مسئولیت</b>
مثال	Sara found the enormous box too much of a <b>burden</b> سارا دریافت که جعبه بزرگ، بار بسیار سنگینی است.	
<b>campus</b> /'kæmpəs/	Grounds of a collage, university or school	برای ما توی محوطه دانشگاه کمپ بزئید <b>محوطه دانشگاه، فضای باز</b>
مثال	The <b>campus</b> was designed to utilize all of the college's buildings محوطه دانشگاه برای استفاده تمام ساختمان های دانشکده طراحی شده بود	
<b>majority</b> /mə'dʒɔrəti/	The larger number, more than half, greater part	متضاد Minority <b>اکثریت، بیشتر</b>
مثال	A <b>majority</b> of votes was needed for the bill to pass اکثریت آرا برای تصویب لایحه لازم بود	
<b>assemble</b> /ə'sembəl/	Gather together, bring together	اسمبل کردن کامپیوتر (بستن قطعات) از همین واژه میاد <b>مونتاژ کردن، سوار کردن، جمع شدن</b>
مثال	I am going to <b>assemble</b> a model of spacecraft قصد دارم ماکت یک فضاپیما را مونتاژ کنم	



<b>explore</b> /ɪk'splɔː \$ -'splɔːr/	Go over carefully, examine, look into closely	همیشه از <b>Internet explorer</b> برای <u>تحقیق</u> کردن استفاده میکنم <b>کاوش کردن، تحقیق کردن، بررسی کردن</b>
مثال	Lawyer Reza <b>explored</b> the essential reasons for the crime	وکیل رضا به <b>بررسی</b> دلایل اصلی جرم پرداخت
<b>topic</b> /'tɒpɪk/	Subject that people think, write or talk	توی فارسی هم <u>تاپیک</u> میگن <b>موضوع، مبحث</b>
مثال	Predicting the weather is our favorite <b>topic</b> of conversation	پیش بینی وضع هوا <b>موضوع</b> مورد علاقه ی گفتگوی ماست.
<b>debate</b> /di'beɪt/	A discussion ...	لطفا در <b>بیت</b> (خانه) من <u>مناظره</u> نکنید. <b>مناظره، مباحثه، جر و بحث</b>
مثال	The <b>debate</b> between the two candidates was heated	<b>مناظره</b> بین دو نامزد انتخاباتی پرهیجان و داغ شد
<b>evade</b> /i'veɪd/	Get away from by trickery or cleverness	یادمه اون وقت همیشه خالم در روز <b>عید</b> از عیدی دادن <u>فرار می</u> کرد <b>طفره رفتن، از چیزی در رفتن، فرار کردن</b>
مثال	Masoud tried to <b>evade</b> the topic by changing the subject	مسعود سعی کرد با عوض کردن بحث از موضوع <b>طفره</b> رود
<b>probe</b> /prəʊb \$ prɒb/	Search into, investigate	آخه این کاره که تو زمینا <u>کنند</u> و <u>کاو</u> کردی برا ۴ کیلو <b>طرب</b> (☺)!!!! <b>جستجو کردن، کند و کاو کردن، تحقیق کردن</b>
مثال	After <b>probing</b> the scientist's theory, we proved it was correct	ما پس از <b>تحقیق</b> کردن در مورد نظریه دانشمند اثبات کردیم که نظریه درست است
<b>reform</b> /rɪ'fɔːrm/	Improve by removing faults, make better	Form = شکل دادن Reform = دوباره شکل دادن، اصلاح کردن میگیم طرف <b>رو فرمه</b> ، یعنی حالش خوب نبوده ولی الان خودشو ساخته و رو فرمه <b>اصلاح کردن، بهسازی کردن</b>
مثال	After the prison riot, the council decided to <b>reform</b> the correctional system	شورا پس از شورش در زندان تصمیم گرفت نظام تادیبی رو <b>اصلاح</b> نماید

# درس ششم

Words	Definitions	کدبندی و تصویر سازی
<b>approach</b> /ə'prəʊtʃ \$ ə'prəʊtʃ/	Come near or nearer to	کنترلر یا اپروچ برای نزدیک شدن هواپیما به زمین کمک می کند <b>نزدیک شدن به، جلو رفتن</b>
مثال	Her beau kissed Sara when he <b>approached</b> her	وقتی دوست پسر سارا به او نزدیک شد، او را بوسید D:
<b>detect</b> /di'tekt/	Find out, discover	بعد از اون تصادف <b>تیکه تیکه</b> وسایل خودمو تو خیابون پیدا کردم <b>پیدا کردن، یافتن، متوجه چیزی شدن، پی بردن به چیزی</b>
مثال	From her voice it was easy to <b>detect</b> that Ellen was frightened	از صدای الن به راحتی می شد پی برد که او ترسیده بود
<b>defect</b> /di'fekt, 'di:fekt/	Fault, that which is wrong	دیفرانسیل ماشینم <b>عیب</b> پیدا کرده <b>عیب، نقص</b>
مثال	The villain was caught because his plan had many <b>defects</b>	مجرم به این دلیل دستگیر شد که نقشه اش <b>نقایص</b> بسیاری داشت
<b>employee</b> /emplɔɪ'i:/	A person who works for pay	برای پختن این <b>پلو</b> کارگر رستوران شدم <b>کارمند، کارگر، مستخدم</b>
مثال	The <b>employees</b> went on strike for higher wages	کارکنان برای دستمزد بالاتر دست به اعتصاب زدند
<b>neglect</b> /ni'glekt/	Give too little care or attention to	اگر زیاد <b>نق</b> بزنی مردم به تو بی <b>توجهی</b> میکنند <b>غفلت کردن، کوتاهی کردن، بی توجهی کردن</b>
مثال	Bob's car got dirty when he <b>neglected</b> to keep it polished	اتومبیل باب به دلیل <b>بی توجهی</b> کردن او در جلا زدن، کثیف شد
<b>deceive</b> /di'si:v/	Mislead, make someone believe as true something that is false	<b>آسیب</b> آدم و حوا را <b>گول</b> زد <b>گول زدن، فریفتن، اغفال کردن</b>
مثال	Masoud was <b>deceived</b> about the burden he had to carry	مسعود در مورد باری که باید حمل می کرد، <b>فریب</b> خورد

<b>undoubtedly</b> /ʌn'daʊtədli/	Certainly, beyond doubt	بدون شک پارک دوبل یک مهارت خوبی لازم داره <b>قطعا، بی شک، یقینا، بی تردید</b>
مثال	The pilgrims <b>undoubtedly</b> assembled to travel to Rome together	قطعا زائران برای با هم سفر کردن به رم دور هم جمع شدند
<b>popular</b> /'pɒ:pjəpələr/	Liked by most people	آهنگ های <b>Pop</b> رو همه مردم دوست دارند (عامه پسند) رایج ترین نوع آهنگ <b>Pop</b> هست. <b>عامه پسند، محبوب، رایج، مشهور</b>
مثال	The Beatles wrote many <b>popular</b> songs	گروه بیتلز آهنگهای پر طرفدار زیادی نوشتند
<b>thorough</b> /'θʌrəʊ/	Being all that is needed, complete	مسعود از اول تا آخر مهمونی <u>کاملا</u> داشت <u>دروغ</u> میگفت <b>کامل، دقیق، از اول تا آخر</b>
مثال	The police made a <b>thorough</b> search of the house after the crime had been reported	پس از گزارش جنایت، پلیس جستجوی <b>دقیقی</b> از خانه به عمل آورد
<b>client</b> /'klaɪənt/	Customer, a person for whom a lawyer acts	<b>مشتری، ارباب رجوع، موکل</b>
مثال	My uncle tried to get General Motors to be <b>client</b> of his company	عمویم تلاش کرد تا کارخانه جنرال موتور را مجاب کند که <b>مشتری</b> شرکتش شود
<b>comprehensive</b> /ˌkɒmpri'hensɪv/	Including much, covering completely	<u>complete</u> <b>جامع، کامل، وسیع</b>
مثال	After a <b>comprehensive</b> test, my doctor said I was in good condition	بعد از یک معاینه <b>کامل</b> دکترم تشخیص داد که سالم هستم
<b>defraud</b> /di'frɔ:d/	Take money, rights be cheating	<b>فرهاد</b> همه رو <b>فریب داده بود</b> و گفته بود اسمش فراده <b>فریب دادن، کلاهبرداری کردن</b>
مثال	My aunt saved thousands of dollars by <b>defrauding</b> the government	عمه ام با <b>فریب دادن</b> دولت هزاران دلار پس انداز کرد

# درس هفتم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>postpone</b> /pəʊs'pəʊn/	Delay, put off to a later time	اداره پست بعضی وقتها ارسال نامه ها رو به تعویق میندازه <b>عقب انداختن، به تعویق انداختن، به تاخیر انداختن</b>
مثال	The supermarket's owner planned to <b>postpone</b> the grand opening until Saturday مالک فروشگاه بزرگ ترتیبی داد تا مراسم باشکوه افتتاحیه تا شنبه به تاخیر بیافتد	
<b>consent</b> /kən'sent/	Agree, give permission or approval	مسعود با (sent) فرستادن دخترش به خونه بخت موافقت کرد: <b>موافقت کردن، راضی شدن، اجازه دادن</b>
مثال	My teacher <b>consented</b> to let our class leave early معلم اجازه داد تا کلاسمان را زودتر ترک کنیم	
<b>massive</b> /'mæsɪv/	Big and heavy, large and solid, bulky	حضرت مسیح روح بزرگ و عظیم داشت <b>بزرگ، عظیم، سنگین، حجیم</b>
مثال	The boss asked some employees to lift the <b>massive</b> box رئیس از چند تن از کارگران خواست تا جعبه سنگین را بلند کنند	
<b>capsule</b> /'kæpsju:l/	A small case or covering	کپسول <b>کپسول، ظرف</b>
مثال	The small <b>capsule</b> contained notes the spy had written after the meeting کپسول کوچک محتوی یادداشت هایی بود که جاسوس (آنها را) پس از جلسه نوشته بود	
<b>preserve</b> /prɪ'zɜ:v \$ -3:rv/	Keep safe, protect	همیشه رزرو کردن از نوبت و جای شما محافظت میکنه <b>محافظت کردن، حفظ کردن</b>
مثال	Farmers feel that their rural homes should be <b>preserved</b> کشاورزان احساس می کنند که باید از خانه های روستائیشان محافظت شود	
<b>denounce</b> /dɪ'naʊns/	Express strong disapproval of, condemn in public	بعضی ها از آهنگهای ناسی انتقاد می کنند <b>محکوم کردن، انتقاد کردن، تقبیح کردن</b>
مثال	Some people <b>denounce</b> the government for probing into their private lives برخی از مردم دولت را به خاطر تفحص در زندگی خصوصی شان محکوم می کنند	

<b>unique</b> /ju:'ni:k/	Having no like or equal, being the only one of its kind	Uni تهران خیلی بی نظیره. اصلا تکه بی نظیره، بی همتا، منحصر به فرد
مثال	Going to Africa was a <b>unique</b> experience for us	رفتن به آفریقا تجربه بی نظیری برای ما بود
<b>torrent</b> /'tɒrənt/	Rushing stream, flood	فهمیدی دیروز در <b>تورنتو</b> سیل اومده؟ سیل، رگبار
مثال	A massive rain was coming down in <b>torrents</b>	باران عظیمی به صورت رگبار می بارید
<b>resent</b> /rɪ'zent/	Feel injured and angered at something	رضا از همکاریانش <b>آزرده</b> خاطر شد و از کارش استعفا کرد دلخور شدن، آزرده خاطر شدن، رنجیدن
مثال	Sara <b>resented</b> the way hey boyfriend treated her	سارا از طرز رفتاری که دوست پسرش با او داشت <b>آزرده</b> خاطر شد
<b>molest</b> /mə'lest/	Disturb, abuse,	توی زبان لری به کسی که خیلی آویزونت میشه و خیلی اذیتت میکنه میگن طرف چقدر <b>مول</b> حالا لری با اصفهانیش میشه : طرف <b>مولس</b> اذیت کردن، مزاحم شدن
مثال	My neighbor was <b>molested</b> when walking home from the subway	همسایه ام هنگام قدم زدن از مترو به خانه مورد مزاحمت قرار گرفت
<b>gloomy</b> /'glu:mi/	Dark, dim	اون یارو تو گالیور بود همیشه میگفت منننننن میدونم ، ما آخرش بد بدخت مشیم اسمش <b>گلوب</b> بود. همیشه ناامید و افسرده بود بنده خدا ناامید، افسرده، غمگین
مثال	My cousin was <b>gloomy</b> because his best friend had moved away	پسر عمویم <b>غمگین</b> بود چون بهترین دوستش به جای دیگری نقل مکان کرده بود
<b>unforeseen</b> /di'frɔ:d/	Not known beforehand	Not + پیش + دیدن پیش بینی نشده، غیر منتظره
مثال	We had some <b>unforeseen</b> problems with the new engine	با موتور جدید مشکلات <b>پیش بینی نشده</b> کمی داشتیم

# درس هشتم



Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>exaggerate</b> /ɪgˈzædʒəreɪt/	Make something greater than it is, overstate	هر کس قرص Ex بخوره همه چیزو اغراق میکنه و بزرگ میبینه <b>مبالغه کردن، اغراق کردن، بزرگنمایی کردن</b>
مثال	The bookkeeper <b>exaggerated</b> her importance to the company	دفتردار اهمیتش را برای شرکت بزرگ جلوه داد
<b>amateur</b> /ˈæmətʃɔːr/	Not as a profession	آماتور <b>غیر حرفه ای، آماتور، ناشیانه</b>
مثال	The <b>amateur</b> cross-country runner wanted to be in the Olympics	دونده آماتور دو صحرایی می خواست به بازی های المپیک برود
<b>mediocre</b> /ˌmiːdiəʊkər/	Neither good nor bad, average, ordinary	مهدی خیلی آدم معمولی هست. اصلا به ما نمیخوره V: <b>متوسط، معمولی</b>
مثال	The movie wasn't a great one, it was only <b>mediocre</b>	آن فیلم یه فیلم عالی نبود، فقط معمولی بود
<b>variety</b> /vəˈraɪəti/	A number of different things, lack of sameness	برای تنوع هم که شده به جای قهوه tea بخور Ty = tea <b>تنوع، گوناگون، متنوع</b>
مثال	The show featured a variety of entertainment	نمایش انواع سرگرمی ها را نشان می داد
<b>valid</b> /ˈvælɪd/	true	ولی امر مسلمین آدم خیلی معتبری هست. <b>معتبر، قانونی</b>
مثال	The witness neglected to give <b>valid</b> answers to the judge's questions	شاهد در ارائه پاسخ های درست (معتبر) به سوالات قاضی کوتاهی کرد
<b>survive</b> /səˈvaɪv \$ sər-/	Remain alive after, live longer than	آن مردی که در رودخانه افتاده بود زنده ماند <b>زنده ماندن، جان سالم به در بردن</b>
مثال	Some people believe that only the strongest should <b>survive</b>	برخی افراد بر این باورند که تنها قوی ترین ها باید زنده بمانند

<b>weird</b> /wɪrd/	Mysterious, unearthly	جادوگرها <b>ورد</b> های <b>عجیب</b> و <b>غریبی</b> می خوانند <b>عجیب و غریب، غیر عادی</b>
مثال	She looked <b>weird</b> with that horrible make up on her face او با آن آرایش وحشتناک روی صورتش <b>عجیب</b> و <b>غریب</b> به نظر می رسید	
<b>prominent</b> /'prɒmɪnənt/	Well-known, important	شهر <b>رم</b> یکی از شهرهای <b>مشهور</b> اروپاست <b>مشهور، مهم، برجسته</b>
مثال	Napoleon is a <b>prominent</b> figure in the history of France ناپلئون شخصیتی <b>برجسته</b> در تاریخ فرانسه است	
<b>security</b> /sɪ'kjʊərti/	Freedom from danger, care or fear; feeling safe	از شیشه های <b>سکوریت</b> برای <b>امنیت</b> بیشتر استفاده می کنند <b>امنیت، ایمنی، آسایش خاطر</b>
مثال	When the president travels, strict <b>security</b> measures are taken زمانی که رئیس جمهور سفر می کند، اقدامات <b>امنیتی</b> کاملی لحاظ می شود	
<b>bulky</b> /'bʌlki/	Taking up much space; large	<b>بال</b> کی از همه <b>بزرگ</b> تره ؟؟؟ <b>بزرگ، حجیم</b>
مثال	The massive desk was quite <b>bulky</b> and impossible to carry میز <b>بزرگ</b> کاملاً <b>حجیم</b> و غیر قابل حمل بود	
<b>reluctant</b> /rɪ'lʌktənt/	unwilling	پسرا هیچ <b>علاقه</b> ندارن <b>رو لاک</b> دخترا نظر بدن <b>بی میل، ناراضی</b>
مثال	It was easy to see that Masoud was <b>reluctant</b> to go out and find a job به راحتی می شد فهمید که مسعود برای بیرون رفتن و پیدا کردن کار <b>بی میل</b> بود	
<b>obvious</b> /'ɔ:bviəs/	Easily seen or understood; clear to the eye or mind; not to be doubted;	همیشه مثل <b>آب روشن</b> و <b>شفاف</b> باش <b>آشکار، واضح، روشن، شفاف</b>
مثال	The detective missed the clue because it was too <b>obvious</b> کاراگاه به سرنخ توجه نکرد زیرا بسیار <b>ساده</b> بود	

# درس نهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>vicinity</b> /və'sɪnəti, vɪ'sɪnəti/	Region near a place; neighborhood	We در همسایگی این city زندگی می کنیم <b>همسایگی، مجاورت، اطراف</b>
مثال	The torrent of rain fell only in our <b>vicinity</b>	رگبار باران فقط در اطراف ما بارید
<b>century</b> /'sentʃəri/	100years	این <b>cent</b> نزدیک به ۱۰۰ سال قدمت دارد <b>قرن، سده</b>
مثال	The United States is more than two <b>centuries</b> old	قدمت ایالات متحده بیش از دو قرن است.
<b>rage</b> /reɪdʒ/	Violent anger	از روی <b>خشم</b> و <b>غضب</b> رگ گردنش بالا اومده بود <b>خشم، غضب</b>
مثال	Masoud's bad manners sent her mother into a <b>rage</b>	رفتار بد مسعود باعث <b>خشم</b> مادرش شد
<b>document</b> /'dɒkjəmənt/	Sth handwritten or printed that gives information or proof of some fact	<b>My document</b> <b>مدرک و سند</b>
مثال	We were reluctant to destroy important <b>documents</b>	ما نسبت به از بین بردن اسناد مهم ناراضی بودیم
<b>conclude</b> /kən'klu:d/	End; finish; decide	فیلمهای <b>کان کلود</b> همیشه قشنگ تمام میشن کان کلود بود یا جان کلود یا ژان کلود ؟؟؟؟ :D <b>پایان یافتن، خاتمه یافتن، به نتیجه رسیدن</b>
مثال	The gloomy day <b>conclude</b> with a thunderstorm	آن روز ابری و تاریک با طوفانی به <b>پایان</b> رسید
<b>undeniable</b> /ˌʌndɪ'næəbəl/	Not to be denied; cannot be questioned	انکار کردن = Deny انکار شدنی = Deniable انکارنشده = UnDeniable <b>انکار نشدنی، یقیناً، غیر قابل انکار</b>
مثال	It is <b>undeniable</b> that most professionals can beat any amateur	این امر که بیشتر حرفه ای ها می توانند از هر آماتوری ببرند، <b>غیر قابل انکار</b> است

<b>resist</b> /rɪˈzɪst/	Act against; oppose	برای <b>زیست</b> نباید در برابر قوانین طبیعت <b>مقاومت</b> کرد <b>مقاومت کردن، تاب آوردن، مانع شدن</b>
مثال	Tight security measures <b>resisted</b> Masoud's entrance into the bank	اقدامات امنیتی شدید <b>مانع</b> ورود مسعود به بانک شد
<b>lack</b> /læk/	Have not enough; be entirely without something	وای خدا اون <b>لک لکه</b> فقط یک دم دراز کم داره <b>نداشتن، کمبود داشتن، نیاز داشتن، فاقد بودن</b>
مثال	Your daily diet should not <b>lack</b> fruits and vegetables	رژیم قضایی شما نباید <b>فاقد</b> میوه و سبزیجات باشد
<b>ignore</b> /ɪgˈnɔː - 'nɔːr/	Pay no attention to; disregard	هیچ وقت دوستان خودتون رو ایگنور نکنید >۳ <b>نادیده گرفتن، توجه نکردن، اعتنا نکردن، محل نگذاشتن</b>
مثال	Little Alice realized that if she didn't behave well, her parents would <b>ignore</b> her	آلیس کوچولو فهمید اگر مودب نباشد، والدینش به او <b>توجه نمی کنند</b>
<b>challenge</b> /'tʃæləndʒ, 'tʃælɪndʒ/	Call to a fight	به چالش و مبارزه طلبیدن <b>به مبارزه طلبیدن، زیر سوال بردن، مخالفت کردن</b>
مثال	Masoud <b>challenged</b> Alexander to a duel	مسعود الکساندر را برای یک دوئل به مبارزه طلبید
<b>miniature</b> /'mɪniətʃər/	Represented on a small scale	<b>Mini</b> کلا مینیاتوری به معنای ریز و کوچولوئه <b>مینیاتور، ریز، کوچک</b>
مثال	The young boy wanted a <b>miniature</b> sports car for his birthday	پسر جوان برای تولدش یک ماشین اسپرت <b>کوچک</b> خواست
<b>source</b> /sɔːrs/	Place from which something comes or is obtained	<b>منبع</b> اصلی <b>سس</b> تخم مرغ است <b>منبع، ماخذ، منشاء</b>
مثال	Professor Smith's speech was a valid <b>source</b> of information on chemistry	سخنرانی پروفسور اسمیت <b>منبع</b> معتبری از اطلاعات در علم شیمی بود

# درس دهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>excel</b> /ɪk'sel/	Be better than, do better than	از واژه <b>excellent</b> (عالی، خارق العاده) میاد با word <b>بهرتر</b> میشه نمودار کشید یا با excel؟؟ معلومه با Excel بهرتره <b>بهرتر بودن از، ممتاز بودن، بی نظیر بودن</b>
مثال	Because he was so small, Masoud could not <b>excel</b> in sports از آنجا که مسعود خیلی کوتاه قد بود، نمی توانست در مسابقات ورزشی <b>بی نظیر</b> باشد	
<b>feminine</b> /'femənən, 'femɪnən/	Of women or girls	<b>Feminist</b> به معنی طرفدار حقوق زنان می باشد <b>زنانه، مربوط به زنان</b>
مثال	Aunt Sara can always be counted on to give the <b>feminine</b> viewpoint در ارائه دیدگاه های <b>زنانه</b> همواره می توان روی عمه سارا حساب کرد	
<b>mount</b> /maʊnt/	Get up on	میخواهیم از <b>mountain</b> اورست بالا <b>پریم</b> <b>بالا رفتن، صعود کردن، سوار شدن</b>
مثال	The watchman <b>mounted</b> the tower to see if there were any people in the vicinity دیده بان برای آنکه ببیند که آیا فردی در آن حوالی هست از برج بالا رفت	
<b>compete</b> /kəm'pi:t/	Be a rival; try hard to get something wanted by others	از <b>competition</b> یا رقابت گرفته شده <b>رقابت کردن، مسابقه دادن</b>
مثال	When the amateur became a pro he had to <b>compete</b> against better men زمانی که آن آماتور بازیکنی حرفه ای گشت مجبور شد با افراد بهتری <b>مسابقه</b> دهد	
<b>dread</b> /dred/	Fear greatly; look forward to with fear	د تو که از <b>Read</b> کردن وحشت داری <b>وحشت داشتن، ترسیدن از</b>
مثال	I <b>dread</b> going to the deserted house از رفتن به آن خانه متروکه <b>وحشت</b> دارم	
<b>masculine</b> /'mæskjʊlən/	Of man; male	داشتن <b>Muscle</b> های بزرگ از ویژگی های <b>مردانه</b> است <b>مردانه، مثل مردها</b>
مثال	The girls likes Mohsen because of his <b>masculine</b> ways دخترها محسن را به خاطر رفتار <b>مردانه</b> اش دوست داشتند D:	

<p><b>menace</b> /'menəs, 'menɪs/</p>	<p>threat</p>	<p>این <b>Men</b> ها به <b>آس</b> دارن که <b>تهدید</b> کردن و <b>مزاحمت</b> هست ☹️ <b>تهدید، خطر، مزاحمت، مایه دردسر</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The torrents of rain were a <b>menace</b> to the farmer's crops رگبارهای باران <b>تهدیدی</b> برای محصولات کشاورزان بود</p>	
<p><b>tendency</b> /'tendənsi/</p>	<p>Movement in a certain direction</p>	<p>من <b>تمایل</b> داشتم توی این عروسی <b>۱۰ بار</b> برقصم <b>گرایش، تمایل، میل، رقبت، علاقه</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The <b>tendency</b> in all human beings is to try to be survive تمایل همه انسانها تلاش برای بقا است</p>	
<p><b>underestimate</b> /ʌndər'estimeɪt/</p>	<p>Set too low a value, amount or rate</p>	<p>اصفهانیه میگه <b>تیمت</b> <b>آندرس</b> (under)س . یعنی تیمت زیره همیشه <b>دست</b> کمت میگیره <b>دست کم گرفتن، ناچیز پنداشتن</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Undoubtedly the boss <b>underestimated</b> his employee's ability to work hard بی تردید رئیس توانایی سخت کوشی کارمندانش را <b>دست کم</b> گرفته بود</p>	
<p><b>victorious</b> /vɪk'tɔ:riəs/</p>	<p>Having won a victory</p>	<p>نمیدونم تا حالا بازی جنگهای صلیبی بازی کردین . آخرش که پادشاه مقابل رو می کشی یه متن بیاد بالا و میگه <b>victory</b> یعنی <b>پیروزی</b> <b>پیروز، فاتح، برنده</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Playing in New Jersey, the Giants were <b>victorious</b> two years in a row وقتی تیم جاینتز در نیوجرسی بازی می کرد دو سال متوالی <b>برنده</b> بود</p>	
<p><b>numerous</b> /'nu:mərəs/</p>	<p>Very many; several</p>	<p>از <b>number</b> میاد <b>زیاد، متعدد، بی شمار</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Critics review <b>numerous</b> movies every week منتقدان هر هفته فیلم های <b>زیادی</b> را بررسی می کنند</p>	
<p><b>flexible</b> /'sɒ:ɪs/</p>	<p>Easily bent; willing to yield</p>	<p><b>فلاکس</b> من <b>قابلیت</b> تا <b>شدن</b> داره. تا این حد <b>انعطاف پذیر</b> <b>انعطاف پذیر، تا شدنی، نرم</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The toy was <b>flexible</b> and the baby could bend it easily اسباب بازی خیلی <b>انعطاف پذیر</b> بود و کودک می توانست به راحتی آن را خم کند</p>	



# درس یازدهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>evidence</b> /'evədəns, 'evidəns/	That which makes clear the truth or falsehood of something	هیچ مدرکی دال بر اینکه خانم <b>اوی</b> داشته <b>dance</b> می کرده وجود ندارد <b>مدرک، دلیل، نشانه، شاهد، اثر</b>
مثال	Our teacher ignored the <b>evidence</b> that Masoud had cheated on the test معلممان به آن مدرک که حاکی از این بود که مسعود در امتحان تقلب کرده بود بی اعتنایی کرد	
<b>solitary</b> /'sɒlɪtəri \$ 'sɑ:lətəri/	Alone, single, only	<b>Solider</b> ها به صورت <b>تنها</b> و انفرادی نگرهبانی می دهند <b>تنها، انفرادی، منزوی، گوشه گیر</b>
مثال	The convict went to a rage when he was placed in a <b>solitary</b> cell زندانی هنگامی که در یک سلول <b>انفرادی</b> قرار گرفت خشمگین شد	
<b>vision</b> /'vɪʒən/	Power of seeing; sense of sight	<b>بیژن بینش</b> و <b>دید خوبی</b> دارد <b>بینش، دید، بینایی، تصور</b>
مثال	The glasses that Sara bought corrected her nearsighted <b>vision</b> عینکی که سارا خرید، <b>دید</b> نزدیک بینش را اصلاح می کرد	
<b>frequent</b> /'fri:kwənt/	Happening often; occurring repeatedly	<b>فرکانس تکرار شونده</b> و <b>متناوب</b> <b>مکرر، پی در پی، همیشگی، دائمی</b>
مثال	Dr. Mohsen gave me some pills for my <b>frequent</b> headaches دکتر محسن برای سر دردهای <b>مکرر</b> چند قرص به من داد	
<b>glimpse</b> /glɪmps/	A short, quick view	با یک <b>نگاه اجمالی</b> هم میشه فهمید این <b>گلیم</b> خیلی قدیمیه <b>نظر اجمالی، نگاه کلی، نگاه گذرا</b>
مثال	This morning we caught our first <b>glimpse</b> of a beautiful shoreline امروز صبح اولین <b>نگاه گذرایمان</b> به خط ساحلی زیبا افتاد	
<b>recent</b> /'ri:sənt/	Done, made or occurring not long ago	من <b>اخیرا</b> به تو ۱۰ <b>سنت</b> دادم <b>اخیرا، به تازگی</b>
مثال	Masoud liked the old silent movies better that the more <b>recent</b> ones مسعود فیلم های بی صدای قدیمی را بیشتر از فیلم های <b>جدید</b> دوست داشت	
<b>decade</b> /'dekerd, de'keɪd/	Ten years	<b>دهکده</b> ما در پایان هر ۱۰ <b>سال</b> جشن می گیره <b>ده سال، دهه</b>
مثال	Many people moved out of this city in the last <b>decade</b> در <b>دهه</b> اخیر مردم زیادی از این شهر نقل مکان کردند	

<b>hesitate</b> /'hezətet, 'hezitert/	Fail to act quickly; be undecided	خانم هزاربار تردید می‌کنن تا به چیزی رو بخرن تردید کردن، شک کردن، تامل کردن، درنگ کردن، دودل بودن
مثال	Nora <b>hesitated</b> to accept the challenge نورا در پذیرش این مبارزه تردید داشت	
<b>absurd</b> /əb'sɜ:rd/	foolish	خوردن آب سرد اونم توی زمستون خیلی مسخره و احمقانه ست بی معنی، مزخرف، احمقانه، مضحک
مثال	It was <b>absurd</b> to believe the fisherman's tall tale باور کردن داستان تخیلی ماهیگیر احمقانه بود	
<b>conflict</b> /'kɒnflɪkt \$ 'kɑ:n-/	Disagreement; direct opposition	علت همه این دعواها و اختلافات یک کیسه Coin شد. تضاد، اختلاف، برخورد، درگیری و دعوا
مثال	There was a noisy <b>conflict</b> over who was the better tennis player در مورد اینکه چه کسی بازیکن تنیس بهتری است دعواهای پر سر و صدایی بود	
<b>minority</b> /maɪ'nɔ:rti/	Smaller number or part; less than half	mini متضاد majority به معنای اکثریت اقلیت، تعداد یا بخش کمتر
مثال	Only a <b>minority</b> of neighbors didn't want a new park تنها اقلیت کمی از اهالی محل پارک جدید نمی‌خواستند.	
<b>fiction</b> /'fɪkʃən/	That which is imagined or made up	من قسمت <b>action</b> رو دوست ندارم چون خیلی تخیلی و دروغیه خیالی، تخیلی، دروغ، داستان، قصه، وهم
مثال	The story that president had died was <b>fiction</b> این داستان که رئیس جمهور مرده، یک دروغ بود	

# درس دوازدهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>ignite</b> /ɪg'naɪt/	Set on fire; to start burning	در <b>night</b> آتش روشن کن. <b>آتش زدن، روشن کردن، گداختن</b>
مثال	One match can <b>ignite</b> an entire forest یک چوب کبریت می تواند تمام یک جنگل را به آتش کشد.	
<b>abolish</b> /ə'bɒlɪʃ \$ ə'ba:-/	Do away with completely; put an end to	خوابیدن روی <b>بالش</b> هیچوقت <u>منسوخ</u> نمیشه <b>منسوخ کردن، از میان بردن، لغو کردن</b>
مثال	My school has <b>abolished</b> final exams altogether مدرسه ام امتحانات آخر ترم را به کلی لغو کرده است	
<b>urban</b> /'ɜ:rbən/	Of or having to do with cities or towns	بابا <b>عرفان</b> ، بابا بچه <u>شهری</u> <b>شهری، شهرنشین</b>
مثال	I plan to exchange my <b>urban</b> location for a rural one در نظر دارم مکان <b>شهری</b> ام را با یک جای روستایی عوض کنم	
<b>population</b> /ˌpɒpjʊ'leɪʃən \$ ˌpɑ:-/	People of a city or country	<u>جمعیت</u> پاپ ( <b>pop</b> )ها در رم زیاد است <b>جمعیت، مردم</b>
مثال	China has the largest <b>population</b> of any country چین دارای بیشترین <b>جمعیت</b> نسبت به هر کشوری است	
<b>frank</b> /fræŋk/	Honest; free in expressing one's real thoughts, opinions or feelings	<b>فرانکی</b> آدم رک و <u>رو راستی</u> هست. <b>صریح، رک، رو راست، صادق، بی رودرواسی</b>
مثال	Never underestimate the value of being <b>frank</b> with one another هیچگاه ارزش <b>رو راست</b> بودن با یکدیگر را ناچیز نشمرید	
<b>pollute</b> /pə'lu:t/	Make dirty	<b>پول</b> آدمو <u>آلوده</u> می کنه :D. مثلا <u>خخخخخخخخ</u> <b>آلوده کردن</b>
مثال	The Atlantic Ocean is in danger of becoming <b>polluted</b> اقیانوس اطلس در خطر <b>آلوده</b> شدن قرار دارد	

<b>reveal</b> /rɪ'vi:l/	Make known	بابا جون رازها تو هر جایی میرسی <b>ول</b> نکن ، آخرش برملا میشی فاش کردن، برملا کردن <b>آشکار کردن، فاش کردن، برملا نمودن، نشان دادن</b>
مثال	Napoleon agreed to <b>reveal</b> the information to the French population ناپلئون با افشا نمودن اطلاعات برای مردم فرانسه موافق بود	
<b>prohibit</b> /prə'hɪbɪt \$ prou-/	Forbid by law or authority	<b>Habit</b> های پررو(بد) رو باید در زندگی ممنوع کرد <b>ممنوع کردن، قذف کردن، منع کردن، باز داشتن</b>
مثال	The law <b>prohibits</b> the use of gun to settle a conflict قانون، استفاده از تفنگ برای حل و فصل یک درگیری را ممنوع می کند	
<b>urgent</b> /'ɜ:dʒənt \$ 'ɜ:r-/	important	اورژانسی <b>فوری ، اضطراری</b>
مثال	An <b>urgent</b> telephone call was made to the company's treasurer یک مکالمه تلفنی <b>فوری</b> با مسئول امور مالی شرکت صورت گرفت	
<b>adequate</b> /'ædɪkwət, 'ædɪkwɪt/	As much as needed; fully sufficient	همین یه <b>کت</b> برای من <b>کافیه</b> . دیگه چیزی <b>add</b> نکن <b>کافی، مناسب، بسنده، شایسته</b>
مثال	Masoud was given an <b>adequate</b> amount of food to last him the whole day مقدار غذای <b>کافی</b> به مسعود داده شد تا برای تمام روز برایش کافی باشد	
<b>decrease</b> /di'kri:s/	Make or become less	<b>کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن</b>
مثال	The landlord promised to <b>decrease</b> our rent صاحبخانه وعده داد که اجاره ما را <b>کم</b> می کند	
<b>audible</b> /'ɔ:dəbəl, 'ɔ:dɪbəl/	Able to be heard	این فایل های <b>Audio</b> هست که فقط قابل شنیدن <b>قابل شنیدن</b>
مثال	From the across the room, the teacher's voice was barely <b>audible</b> صدای معلم از آن طرف اتاق به سختی قابل شنیدن بود	

# درس سیزدهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>journalist</b> /'dʒɜːrnəl-ɪst/	One who writes for a newspaper	به کسی که برای <b>ژورنال</b> (مجله، روزنامه) مینویسه میگن ژورنالیست <b>روزنامه نگار</b>
مثال	There were four <b>journalists</b> covering the murder story	چهار <b>روزنامه نگار</b> خبر قتل را گزارش کردند
<b>famine</b> /'fæmən, 'fæmɪn/	Starvation; great shortage	امین بر اثر <b>قحطی</b> مرد (☹️)!!!! <b>قحطی، گرسنگی، کمبود</b>
مثال	The rumor of a <b>famine</b> in Europe was purely fiction	شایعه <b>قحطی</b> در اروپا کاملاً دروغ است
<b>revive</b> /rɪ'vaɪv/	Bring back to life or consciousness	<ul style="list-style-type: none"> <li>• دختری رو که در <b>river</b> افتاده بود رو زنده کردن، به هوش آوردنش</li> <li>• <b>Re + wave</b> دوباره تکان خوردن (اون خط حیات هست توی آی سی یو) وقتی دوباره تکان میخوره یعنی دوباره زنده شده، برگشته</li> </ul> <b>زنده کردن، احیا کردن، به هوش آوردن، دوباره رواج دادن</b>
مثال	The nurses tried to <b>revive</b> the heart attack victim	پرستاران می کوشیدند قربانی حمله قلبی رو احیا کنن
<b>commence</b> /kə'mens/	Being; start	اون <b>Come, Man</b> کرده که کاری رو شروع کنه <b>شروع کردن، آغاز کردن</b>
مثال	The discussion <b>commenced</b> with the report on urban affairs	گفتگو با گزارشی راجع به مسائل شهری <b>شروع شد</b>
<b>observant</b> /əb'zɜːrvənt/	Quick to notice; watchful	موقعی که خسته ای اگر <b>آب</b> بخوری و <b>زر</b> بزنی <b>هوشیار</b> میشی D: <b>هوشیار، تیزبین</b>
مثال	We were <b>observant</b> of the conflict between the husband and his wife	ما نسبت به اختلاف بین زن و شوهر <b>هوشیار</b> بودیم
<b>identify</b> /aɪ'dentɪfaɪ/	Prove to be the same	ID number شماره شناسایی که هر کسی رو <b>باهاش شناسایی</b> میکنن مثل کد ملی و شماره شناسنامه Identifying number <b>شناسایی کردن، تشخیص دادن</b>
مثال	Numerous witnesses <b>identified</b> the butcher as a thief	شاهدان بسیاری قصاب را به عنوان دزد <b>شناسایی</b> کردند!



<b>migrate</b> /'maɪɡreɪt/	Move from one place to another	خانم <b>مارگارت</b> همیشه در حال <b>مهاجرت</b> هست <b>مهاجرت کردن، کوچ کردن، انتقال یافتن</b>
مثال	The fruit pickers <b>migrated</b> to wherever they could find work میوه چینان به هر جایی که بتوانند کاری پیدا کنند <b>مهاجرت می کنند</b>	
<b>vessel</b> /'vesəl/	A ship; tube containing body fluid	قلب خون را <b>بوسیله رگ</b> به همه اعضای بدن می رسونه <b>رگ، کشتی</b>
مثال	My father burst a blood <b>vessel</b> when he got the bill from the garage هنگامی که پدرم شمشیر را از گاراژ برداشت <b>رگش</b> را پاره کرد	
<b>persist</b> /pər'sɪst/	Continue firmly; refuse to stop or be changed	در هر <b>۳۰ ثانیه</b> <b>اصرار می کرد</b> که دوشش داشته باشم = per second = بر ثانیه <b>پافشاری کردن، اصرار کردن، سماجت کردن</b>
مثال	Masoud <b>persist</b> in exaggerating everything he said مسعود در اغراق در مورد چیزایی که می گفت <b>پافشاری می کرد</b>	
<b>hazy</b> /'heɪzi/	Misty; smoky; unclear	آدم <b>هیز</b> همیشه زندگیش <b>غبارآلوده</b> و همیشه هم <b>گیج</b> میزنه <b>مه آلود، غبار آلود، مبهم، گیج</b>
مثال	The vicinity of Landon is known to be <b>hazy</b> حومه لندن به <b>مه آلود</b> بودن معروف است	
<b>gleam</b> /gli:m/	A flash or beam of light	این <b>گلیم</b> از اوناست که با تابش <b>شعاع نور درخشش</b> عجیبی داره <b>شعاع و پرتو نور، درخشش، برق</b>
مثال	My grandmother get a <b>gleam</b> in her eyes when she sees the twins هنگامی که مادربزرگم دوقلوها را می بیند <b>درخششی</b> در چشمانش پیدا می شود	
<b>editor</b>	One who corrects a manuscripts and helps to improve it	کسی که <b>ادیت</b> میکنه <b>ویراستار، سردبیر</b>
مثال	The student was proud to be the <b>editor</b> of the school newspaper آن دانش آموز به خاطر <b>سردبیر</b> بودن روزنامه مدرسه، مغرور بود	

# درس چهاردهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>unruly</b> /ʌn'ru:li/	Lawless; hard to rule or control	کسی که به هیچ <b>rule</b> عمل نمی‌کند <b>بی قانون، تخس، سرکش، نافرمان</b>
مثال	His <b>unruly</b> actions were a menace to those who were trying to work	کارهای <b>بی قانون</b> او تهدیدی برای کسانی بود که سعی می‌کردند کار کنند
<b>rival</b> /'raɪvəl/	One who tries to equal or do better than another	<b>روال</b> اینه که <b>حریف</b> رو بزیم زمین <b>رقیب، حریف</b>
مثال	The boxer devised an attack that would help him to be victorious over his young <b>rival</b>	بوکسور نقشه حمله ای را کشید که برای پیروز شدن بر <b>حریف</b> جوان به او کمک می‌کرد
<b>violent</b> /'vaɪələnt/	Acting with strong; rough force	<b>ویالون</b> زدن توی مکان عمومی خیلی <b>خطرناک</b> و <b>سخته</b> <b>خطرناک، خشن، سخت، خشونت آمیز</b>
مثال	<b>Violent</b> behavior is prohibited on school grounds	رفتار <b>خشونت آمیز</b> در محوطه مدرسه ممنوع است
<b>brutal</b> /'bru:tl/	Coarse and savage; cruel	<b>بروووو دراز</b> (tall) تا طرف <b>وحشی</b> نشده D: <b>وحشی، بی رحم، وحشیانه، ظلم</b>
مثال	Dozens of employees quit the job because the boss was <b>brutal</b> to them	کارمندان بسیاری به این خاطر که رئیس نسبت به آنها <b>بی رحم</b> بود، کارشان را رها کردند
<b>opponent</b> /ə'pəʊnənt \$ ə'pəʊ-/	Person fighting , struggling or speaking against another	در <b>Open</b> شد گل اومد، <b>حریف</b> من خوش اومد D: <b>حریف، مخالف</b>
مثال	He was a bitter <b>opponent</b> of costly urban reform	او <b>مخالف</b> سرسخت اصلاحات شهری پر هزینه است
<b>brawl</b> /brɔ:l \$ brɔ:l/	Noisy quarrel or fight	سره بستن یا نیستن <b>bra</b> همیشه <b>دعوا</b> و <b>مرافعه</b> ست V: بعضیا میگن ببند، بعضیا میگن نبند <b>دعوا و مرافعه، کتک کاری، جنگال</b>
مثال	Masoud dreaded a <b>brawl</b> with his father over finding a job	مسعود از <b>دعوا</b> و <b>مرافعه</b> با پدرش بر سر یافتن یک شغل مناسب می‌ترسید

<b>duplicate</b> /'du:plɪkət/	An exact copy; repeat exactly	Double  کپی برداری، تکثیر کردن
مثال	We <b>duplicate</b> the document so that everyone had a copy to study	ما اسناد را تکثیر کردیم به طوری که همه یک کپی برای مطالعه داشتند
<b>vicious</b> /'viʃəs/	Evil; wicked; savage	تلفظ این لغت شبیه wishes هست. بزرگترین wishes منم اینه که گیر آدم وحشی و شرور نیفتم  وحشی، شرور، بی رحم، بدطینت، خطرناک
مثال	Mr. Ahmadi was reluctant to talk about his <b>vicious</b> pit bull	آقای احمدی میل نداشت در مورد سگ وحشی خود حرفی بزند
<b>whirling</b> /wɜ:rlɪŋ/	Turning or swinging round and round	از بس دور خودم چرخیدم چشمم داره whir whir میکنه.  چرخان، چرخیدن، به دور خود چرخیدن، گیج گیجی خوردن
مثال	The space vessel was <b>whirling</b> around before it landed on earth	سفینه فضایی پیش از فرود بر روی زمین دور خودش می چرخید
<b>underdog</b> /'ʌndərdɔ:g/	Person having the worst of any struggle	فقط یه آدم فلک زده، تو سری خور و ستمدیده که میره زیر سگ  فلک زده، ستمدیده، بازنده، تو سری خور
مثال	I always feel sorry for the <b>underdog</b> in a street fight	در یک دعوی خیابانی همیشه دلم برای تو سری خور می سوزد
<b>thrust</b> /θrʌst/	Push with force	دوست دخترم رو از توی تراس پرتابش کردم بیرون  پرتاب کردن، فرو کردن، انداختن، به زور باز کردن
مثال	Once the jet engine was ignited, it <b>thrust</b> the rocket from the ground	همین که موتور جت روشن شد، راکت را از زمین پرتاب کرد
<b>bewildered</b> /br'wɪldərd/	Confused completely; puzzled	= Be wild red از اینکه گاو با دیدن قرمز وحشی میشه متحیر و شگفت زده ام  گیج، شگفت زده، متحیر، مات
مثال	His partner's weird actions left Mohsen <b>bewildered</b>	کارهای عجیب و غریب شریک محسن او را متحیر کرده بود

# درس پانزدهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>expand</b> /ɪk'spænd/	Increase in size; enlarge; swell	Ex-wife = همسر سابق / یعنی تعداد زنهایش رو افزایش داده Ex-boyfriend = دوست پسر سابق / یعنی تعداد دوست پسرانش زیاد شده ex-pand = پند افزایش یافته، زیاد شده <b>توسعه دادن، گسترش دادن، افزایش یافتن، زیاد شدن</b>
مثال	We will <b>expand</b> our business as soon as we locate a new building به محض اینکه محلی برای ساختمان جدید پیدا کنیم، کسب و کارمان را <b>توسعه</b> خواهیم داد	
<b>alter</b> /'ɒ:lteɪ/	Make different; change	دوست پسر تو باید با <b>هالتر</b> بزنیش تا بتونی <u>اصلاحش</u> کنی. <b>تغییر دادن، اصلاح کردن</b>
مثال	I <b>altered</b> my typical lunch and had a steak instead ناهار مخصوصم را <b>تغییر</b> دادم و به جای آن یک استیک خوردم	
<b>mature</b> /mə'tʃʊə - 'tʃʊə/	Ripe; fully grown or developed	اصفهانیا به جوجه میگو <b>چوری</b> ماچ + چوری آدم <u>عادل</u> و <u>بالغ</u> میره <b>چوری</b> ماچ میکنه؟؟؟ (؛) <b>عادل، بالغ، رسیده، پخته</b>
مثال	I could tell that Mohsen was <b>mature</b> from the way he persist in his work با توجه به نحوه پشتکاری که محسن در کارش داشت می توانستیم بگوییم که او <b>عادل</b> است	
<b>sacred</b> /'seɪkrəd, 'seɪkrɪd/	Worthy of respect; holy	از امروز هر کسی رو دیدین تو خیابون <b>ساک قرمز</b> (sac + red) دستش بود بدونین آدم <b>مقدس</b> و <b>محترمی</b> ه D: <b>مقدس، محترم، مذهبی</b>
مثال	It was revealed by the journalist that the <b>sacred</b> temple had been torn down این موضوع توسط روزنامه نگار برملا شد که معبد <b>مقدس</b> ویران شده بود	
<b>revise</b> /rɪ'veaɪz/	Change; bring up to date	انسانهای <b>wise</b> همیشه اشتباهات خودشون رو اصلاح میکنن <b>اصلاح کردن، تجدید نظر کردن، بازبینی کردن</b>
مثال	Under the <b>revised</b> rules, Masoud was eliminate from competition بنابر قوانین <b>تجدید نظر</b> شده، مسعود از شرکت در مسابقه حذف شد	

<b>pledge</b> /pledʒ/	promise	قول بده دیگه لچ نکنی.  قول دادن، متعهد شدن
مثال	Masoud was reluctant to <b>pledge</b> his loyalty to his new girlfriend مسعود تمایل نداشت به دوست دختر جدیدش قول وفاداری دهد	
<b>casual</b> /'kæʒuəl/	Happening by chance; not planned or expected	به صورت اتفاقی و تصادفی، یک ژول (J) مقدار کاری است که نیروی یک نیوتن (N) در جابجا کردن یک جسم به اندازه یک متر (m) انجام می‌دهد.  اتفاقی، تصادفی، غیر رسمی
مثال	Following the <b>casual</b> meeting on the street , the bachelor renewed his friendship with the widow مرد مجرد به دنبال دیدار تصادفی در خیابان، رابطه دوستانه اش را با زن بیوه از سر گرفت.	
<b>pursue</b> /pə'su:/	Follow; proceed along	سو به ترکی میشه آب آغه بخوابی جای پر آب (pur + sue) رو پیدا کنی باید رودخانه رو دنبال کنی.  تعقیب کردن، دنبال کردن
مثال	We <b>pursued</b> the bicycle thief until he vanished from our vision ما دزد دوچرخه را تعقیب کردیم تا اینکه از دید ما ناپدید شد	
<b>unanimous</b> /ju:'nænɪməs/	In complete agreement	فکر کنم با من هم عقیده باشید که Mouse ها حیوانات کثیفی هستند  هم عقیده ، هم رای، یکدل و یک زبان
مثال	The class was <b>unanimous</b> in wanting to eliminate study halls شاگردان کلاس برای حذف سالن های مطالعه هم عقیده بودند	
<b>fortunate</b> /'fɔ:rtʃənət/	Having good luck; lucky	اینو بذار برای (for) چونه (tunate) آخه هم خوبه هم خوش شانسی میاره  خوش شانس، خوب، مساعد، از روی خوش شانسی
مثال	It is <b>fortunate</b> that the famine did not affect our village از خوش شانس است که قحطی بر روستای ما اثری نداشت	
<b>pioneer</b> /ˌpaɪə'niə/	One who go first	Pioneer در صنعت ضبط و پخش پیشرو و پیشقدم هست  پیشرو، پیش قدم، پیشگام
مثال	My grandfather was a <b>pioneer</b> in selling wholesale products پدربزرگم در فروش کالاهای عمده پیشرو بود	
<b>innovative</b> /'ɪnə'veɪtɪv/	Fresh; clever; having new ideas	این لغت از invent به معنی اختراع کردن و نو آوری هست  نو، ابتکاری، مبتکر، خلاق
مثال	The <b>innovative</b> ads for the candy won many new customers. تبلیغات ابتکاری برای آب نبات، مشتریان جدید بسیاری پیدا کرد	

# درس شانزدهم



Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>slender</b> /'slendə(r) /	slim; thin; inadequate; insufficient	سیندرلا یک دختر باریک و ضعیف و قلمی بود.  باریک، نهیف، لاغر
مثال	The <b>slender</b> thief was able to enter the apartment through the narrow window	دزد لاغر توانست از طریق پنجره کوچک، وارد آپارتمان شود.
<b>surpass</b> /sə'pɑ:s /	do better than; be greater than	اگه میخوایی از مدافعان بالا تر باشی باید پاس بدی.  بی رقیب بودن، بالاتر بودن از.
مثال	It is undeniable* that a cold lemonade in July cannot be <b>surpassed</b>	بدون شک در ماه جولای هیچ چیز نمی تواند بهتر از یک لیموناد خنک باشد.
<b>vast</b> /va:st /	boundless; enormous; gigantic; great	یک دریاچه بزرگ و وسیع آدمو وسوسه میکنه که بیره توش.  بزرگ، پهناور، عظیم، وسیع.
مثال	Daniel Boone explored* <b>vast</b> areas that had never been settled	"دانیل بون" مناطق وسیعی را کشف کرد که هرگز کسی در آنجا ساکن نبوده است.
<b>doubt</b> /daʊt /	disbelief; uncertainty n. disbelieve; be uncertain v	من به <b>دوبل</b> بودن وزن این نون شک دارم.  شک، باور نکردن، شک داشتن.
مثال	Scientists <b>doubt</b> that a total cure for cancer will be found soon	دانشمندان تردید دارند که درمان کامل برای سرطان به زودی کشف شود.
<b>capacity</b> /kə'pæsəti /	space; room; ability; aptitude	ظرفیت کاپایی که دادن به <b>city</b> ما دیگه پر شده.  ظرفیت.
مثال	A sign in the elevator stated that its <b>capacity</b> was 1100 pounds	تابلو در آسانسور نشان می داد که ظرفیت آن ۱۱۰۰ پوند است.
<b>penetrate</b> /'penitreit /	get into; enter; understand; grasp	<b>عطرت</b> بینیمو <b>سوراخ</b> کرده و در مغزم نفوذ کرده تا بفهم مارکش چیه.  سوراخ کردن، نفوذ کردن.
مثال	We had to <b>penetrate</b> the massive* wall in order to hang the mirror	ما مجبور بودیم دیوار محکم را <b>سوراخ</b> کنیم تا آینه را آویزان کنیم.

<b>pierce</b> /pɪəs /	go into; penetrate; go through	حرص زیاد قلبمو سوراخ کرد.  <b>سوراخ کردن</b>
مثال	My sister is debating* whether or not to get her ears <b>pierced</b> خواهرم در مورد این قضیه بحث می کند که آیا گوشش را سوراخ کند یا نه.	
<b>accurate</b> /'ækjərət /	correct; exact; precise	اکرم و اکبر کاراشونو به طور <u>دقیقی</u> انجام میدن.  <b>دقیقی</b>
مثال	Ushers took an <b>accurate</b> count of the people assembled* in the theatre بلیط فروشان شمارش <u>دقیقی</u> از افرادی که در تئاتر جمع شده بودند، انجام دادند.	
<b>microscope</b> /'maɪkrəskəʊp /		<b>میکروسکوپ</b>
مثال	Young Jonas Salk wanted to get a glimpse* of things he couldn't see with just his eyes, so his father bought him a <b>microscope</b> وقتی تولد "اوپرای" جوان شد، عمویش یک <u>میکروسکوپ</u> به او داد.	
<b>grateful</b> /'ɡreɪtfl /	thankful	از آدمای <b>great</b> مثل دانشمندان باید ممنون بو و <u>متشکر</u> بود.  <b>ممنون بودن، متشکر بودن.</b>
مثال	In his letter, Waldo told how <b>grateful</b> he was for the loan "والدو" در نامه اش اعلام کرد که چقدر <u>ممنون</u> بود به خاطر وامی که به او داده بودند.	
<b>cautious</b> /'kɔ:ʃəs /	CAREFUL; ALERT; HEEDFUL	<b>کاشکی</b> قبل از تصادف <u>محتاط</u> بودم.  <b>محتاط، هوشیار.</b>
مثال	If the rain is falling in torrents; it is best to drive <b>cautiously</b> اگر باران سیل آسایی آمد، بهترین کار این است که با <u>احتیاط</u> رانندگی کنی.	
<b>confident</b> /'kɒnfɪdənt /	assured; certain	اگر <b>dent</b> هاتو اورتودنسی کنی <u>مطمئن</u> باش که خوب میشن.  <b>خاطر جمع، دل گرم، مطمئن.</b>
مثال	Judge Emery was <b>confident</b> he could solve the conflict*. قاضی "امری" <u>خاطر جمع</u> بود که می تواند دعوا را حل و فصل نماید.	

# درس هفدهم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>appeal</b> /ə'pi:l /	attraction; interest n. attract; ask v	از فروشگاه یک گوشی <b>اپل</b> درخواست کردم. <b>درخواست کردن، تقاضا کردن؛</b>
مثال	My boss always <b>appeals</b> to his employees* to work swiftly and neatly. رئیس من همیشه از کارمندان <b>درخواست</b> میکند که سریع و مرتب کار کنند.	
<b>addict</b> /'ædɪkt /	adherent; devotee	بیشتر <b>دیکتاتور</b> <b>معتاد</b> قدرت هستند. <b>معتاد، اعتیاد داشتن.</b>
مثال	Because he was a heroin <b>addict</b> , it was essential* for Carras to get the drug each day به علت این که "کارلوس" به <b>هرویین معتاد</b> بود، لازم بود که هر روز مواد مخدر استفاده کند.	
<b>wary</b> /'weəri /	cautious; alert; watchful	در این تحریم من <b>مراقب</b> <b>war</b> (جنگ) هستم. <b>بسیار محتاط، نگران، مراقب</b>
مثال	After Orlando had been the victim of a cheat, he was <b>wary</b> of those who said they wanted to help him بعد از این که "اولاندو" قربانی یک تقلب شد، <b>مراقب</b> کسانی بود که ادعا می کردند می خواهند به او کمک کنند.	
<b>aware</b> /ə'weə(r) /	knowing; realizing; headful	مسئولین از <b>آواره</b> بودن مردم <b>آگاه</b> هستند اما کاری نمی کنند <b>آگاه، باخبر</b>
مثال	It was some time before the police became <b>aware</b> of the brawl* which was taking place on the street مدتی گذشت تا پلیس <b>مطلع</b> بشود که دعوایی در خیابان اتفاق افتاده است.	
<b>misfortune</b> /,mɪs'fɔ:ʃu:n /	ill-luck; bad luck	یادته داشتیم غذا میخوردیم <b>میز خورد تو چونت؟؟؟</b> چقدر تو بد <b>شانسی</b> میاری آخه!!! <b>بدبختی، بدبختی، بدشانسی</b>
مثال	It was my <b>misfortune</b> that our car wasn't thoroughly* checked before the trip through the desert این <b>بدشانسی</b> من بود که اتومبیل ما، قبل از مسافرت به صحرا، به طور کامل چک نشد.	
<b>avoid</b> /ə'vɔɪd /	abstain from; avert	از <b>void</b> دوری <b>کن</b> خیلی خطر ناکه. <b>دوری کردن، اجتناب کردن از، خودداری کردن از</b>
مثال	There was no way to <b>avoid</b> noticing her beautiful green eyes <b>اجتناب</b> کردن از چشمان سبز زیبای او، میسر نبود.	

<b>wretched</b> /'retʃɪd /	unsatisfactory; miserable; broken- hearted; unhappy	ریچارد آدم خیلی بدی هستش. <b>اسف بار، بسیار بد؛ بیمار، ناخوش</b>
مثال	There was unanimous* agreement that we had seen a <b>wretched</b> movie همه متفق القول بودیم که فیلم بسیار بدی را دیده ایم.	
<b>keg</b> /keg /	barrel	اون، اونقدر <b>کیک</b> خورد شبیه <b>بشکه</b> شد. <b>بشکه ی کوچک</b>
مثال	It is obvious* to me that the situation is filled with peril,* a real powder <b>keg</b> if I ever saw one برای من روشن است که در شرایط خطرناکی هستم، به مانند یک <b>بشکه</b> باروت واقعی که تا به حال نظیرش را ندیده ام.	
<b>nourish</b> /'nʌrɪʃ /	nurture; feed; foster	برای <b>تغذیه کردن</b> جنگل ها <b>نور</b> بهترین چیز است. <b>غذا دادن، تغذیه کردن، تأمین غذایی کردن؛</b>
مثال	It was easy to detect* that the skinny boy was not well <b>nourished</b> به سادگی قابل تشخیص بود که پسر نحیف به خوبی <b>تغذیه نشده بود</b> .	
<b>harsh</b> /'hɑːʃ /	sever; rough; coarse	دندان های سگ <b>هار</b> <b>خشن</b> ، زبر هستند. <b>زبر، خشن، زمخت؛</b>
مثال	Hazel altered* her tone of voice from a <b>harsh</b> one to a soft tone "هازل" <b>لحن</b> صدایش را از حالت <b>خشن</b> به لطیف، تغییر داد.	
<b>quantity</b> /'kwɒntəti /	amount; number	<b>کو اون طوطی</b> که قرار بود بیاری؟ <b>اندازش</b> خیلی بزرگ بود؟؟؟ <b>اندازه، مقدار، تعداد؛ کمیت</b>
مثال	I never neglect* to carry a small <b>quantity</b> of money with me هرگز فراموش نمی کنم که <b>مقدار کمی</b> پول همراه خود داشته باشم.	
<b>opt</b> /ɒpt /	choose; decide	<b>آپشن</b> گزینه ی مورد نظرت را <b>انتخاب کن</b> . <b>انتخاب کردن، اختیار کردن.</b>
مثال	If you give me an ice cream choice, I'll <b>opt</b> for chocolate اگر حق انتخاب بستنی به من بدهی، بستنی شکلاتی را <b>انتخاب</b> خواهم کرد.	

# درس هجدهم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>tragedy</b> /'trædʒdɪ /	terrible happening; sad play; adversity	یادمه بیار بچه بودم تو عروسی <b>ترقه</b> ای زدن که چشم یکی از دوستام کور شد، واقعا <b>غم انگیز</b> بود. <b>حادثه غم انگیز، فاجعه، مصیبت؛</b>
مثال	It was a <b>tragedy</b> that some pioneers* were killed on their way west غم انگیز بود که تعدادی از پیشتازان، در مسیر رفتن به غرب کشته شدند.	
<b>pedestrian</b> /pə'destrɪən /	walker; foot-traveller	اکثر <b>عابران</b> پیاده <b>پدر سگایی</b> ان که نگو. <b>عابر پیاده، پیاده رو</b>
مثال	The police say it is urgent* that <b>pedestrians</b> stay on the sidewalk پلیس می گوید ضروری است که <b>عابران پیاده</b> در پیاده رو بمانند.	
<b>glance</b> /glɑ:ns /	glimpse; look; peek	تو فقط به <b>نگاه دقیقی</b> <b>بنداز</b> به اون ماشین <b>الکاسی</b> <b>نگاه گذرا، نگاه سریعی کردن، نظری انداختن.</b>
مثال	The observant* driver <b>glanced</b> at the accident at the side of the road راننده تیز بین <b>نگاه سریعی</b> به تصادف کنار جاده <b>انداخت.</b>	
<b>budget</b> /'bʌdʒɪt /	finances; funds	اگه <b>بودجه</b> <b>بره</b> بالا ما میتونیم مسافرت کنیم اونم با <b>چی، باجت</b> <b>حساب دخل و خرج، بودجه، هزینه</b>
مثال	The prominent* executive presented her <b>budget</b> to the Board of Directors. مدیر اجرایی سرشناس، <b>بودجه</b> خود را تقدیم هیئت مدیره نمود.	
<b>nimble</b> /'nɪmbl /	agile; quick; active	<b>بلا</b> رو ببین <b>چقدر چالاک</b> و <b>فرزه</b> . <b>فرز، چالاک، فعال، تند و تیز؛</b>
مثال	Although Dusty was a miniature* poodle, he was <b>nimble</b> enough to fight bigger dogs اگرچه "داستی" یک پودل بسیار کوچک بود، ولی به قدر کافی <b>چابک</b> بود که با سگ های بزرگتر بجنگد.	
<b>manipulate</b> /mə'nɪpjʊleɪt/	handle skillfully; treat skillfully	مال منه ای پولت، ولی من خیلی <b>ماهرانه</b> به کارش <b>نبردم</b> و تو از چنگم در آوردی. <b>ماهرانه به کار بردن، خوب به کار بردن، خوب استفاده کردن؛</b>
مثال	Scientists must know how to manipulate their <b>microscopes</b> دانشمندان باید بدانند که چگونه از <b>میکروسکوپ</b> های خود استفاده کنند.	

<b>Reckless</b> /'reklɪs/	careless; heedless; wild	دیدید این دخترا <b>Red</b> (قرمز) کلیس میزنن؟ خیلی بی ملاحظه ان. <b>بی فکر، بی احتیاط، بی ملاحظه</b>
مثال	We must not ignore* <b>reckless</b> drivers; we must take them off the road نبایستی رانندگان <b>بی ملاحظه</b> را نادیده بگیریم؛ بایستی آنها را از جاده خارج سازیم.	
<b>horrid</b> /'hɒrɪd/	terrible; frightful	ها ها <b>رید</b> به خودش از بس که اون فیلم <b>ترسناک</b> بود. <b>وحشتناک، ترسناک، مخوف؛</b>
مثال	Janey avoided* staring at the <b>horrid</b> man's face "جنی" از خیره شدن به صورت مرد <b>ترسناک</b> اجتناب کرد.	
<b>rave</b> /reɪv/	babble; rage	دیدید <b>راوی</b> چقدر <b>عریده</b> میکشید؟ <b>دادو بیداد کردن، عریده سر دادن؛ پرت و پلا گفتن</b>
مثال	Shortly after taking the drug, the addict* began to <b>rave</b> and foam at the mouth کمی بعد از مصرف مواد مخدر، معتاد شروع به <b>عریده کشی</b> کرد و کف از دهانش خارج شد.	
<b>economical</b> /i:kə'nomɪkl/	cost-effective; profitable; time-saving	غضنفر میخواد بگه به خانم میخواد که بتونه <b>اقتصادی</b> فکر کنه میگه: <b>!کانوم میکاد</b> که بتونه <b>اقتصادی</b> فکر کنه. <b>اقتصادی، مقرون به صرفه، با صرفه.</b>
مثال	I find it <b>economical</b> to shop in the large supermarkets خرید کردن از سوپرمارکت های بزرگ را <b>اقتصادی</b> می دانم.	
<b>lubricate</b> /'lu:brikeɪt/	grease; oil	<b>لامبر</b> گینی رو بده به <b>کیت</b> تا <b>گیریس</b> کاری کنه. <b>روغن زدن به، روغن کاری کردن، گریس کاری کردن</b>
مثال	The bulky* wheels of a railroad train must be <b>lubricated</b> each week چرخ های گنده قطار، بایستی هر هفته <b>روغن کاری</b> شوند.	
<b>ingenious</b> /ɪn'dʒi:niəs/	artful; skilful; clever	ببین به طور <b>مبتکرانه</b> باید بگم که <b>این جنس</b> خیلی خوبه. <b>مبتکرانه، ابتکاری؛ استادانه، ماهرانه.</b>
مثال	Bernie devised* an <b>ingenious</b> plan to cheat on his income tax "برنی" نقشه ای <b>مبتکرانه</b> ریخت که در پرداخت مالیات بر درآمدش تقلب کند.	



# درس نوزدهم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>harvest</b> /'hɑ:vɪst /	reaping; collection; crop	در <b>vest</b> به دلیل <b>هاری</b> ، محصولات رو درو نکردند. <b>محصول، درو کردن</b>
مثال	This year's <b>harvest</b> was adequate* to feed all our people محصول امسال به اندازه کافی بود تا همه مردم ما را سیر کند.	
<b>Abundant</b> /ə'bʌndənt /	ample; in plenty; plentiful	به طور <b>فراوانی</b> میتونی یک <b>باند</b> فرودگاه رو پیدا کنی. <b>فراوانی</b>
مثال	It is urgent* that the hospital have an <b>abundant</b> supply of blood ضروری است که بیمارستان ذخیره <b>فراوانی</b> از خون داشته باشد.	
<b>uneasy</b> /ʌn'i:zi /	restless; disturbed; anxious	<b>یونسی</b> خیلی <b>مضطرب</b> به نظر میرسید. <b>مضطرب، نگران</b>
مثال	The treasurer was <b>uneasy</b> about the company's budget خزانه دار در مورد بودجه شرکت، <b>نگران</b> بود.	
<b>calculate</b> /'kælkjəleɪt /	ampute; count; figure	یه <b>حسابی</b> بکن بین میوه های <b>کال</b> چند تن بودن. <b>محاسبه کردن، حساب کردن، شمردن.</b>
مثال	I used an abacus to <b>calculate</b> my average برای حساب کردن معدل از یک چرتکه استفاده کردم.	
<b>absorb</b> /əb'sɔ:b /	soak up; submerge; take in	اون آب سرب رو به خودش جذب میکنه. <b>به خود کشیدن، به خود گرفتن، جذب کردن.</b>
مثال	The sponge <b>absorbed</b> the beer which had leaked from the keg اسفنج، آبجویی را که از بشکه نشت کرده بود، به خود جذب کرد.	
<b>Estimate</b> /'estɪmeɪt /	compute; calculate v. estimation; judgement n	<b>حدس</b> <b>میزنم</b> که <b>تیمت</b> امروز برنده میشه. <b>تخمین زدن؛ حدس زدن؛ ارزیابی کردن.</b>
مثال	A.J. Foyt <b>estimated</b> that the auto race would commence* at nine o'clock "ای.جی.فویت" حدس زد که مسابقه اتومبیل رانی ساعت ۹ شروع خواهد شد.	
<b>morsel</b> /'mɔ:sl /	bite; fraction; mouthful; nibble	<b>محسن</b> <b>لقمه</b> های غذای بزرگی را میخوره. <b>لقمه</b>
مثال	Suzanne was reluctant* to try even a <b>morsel</b> of the lobster "سوزان" اکراه داشت که حتی یک <b>لقمه</b> از غذای خرچنگ را بخورد.	

<p><b>quota</b> /'kwɒtə /</p>	<p>share; allocation; proportion</p>	<p>این <b>کت ها</b> سهم من از ارث بابام هست.  <b>سهم، قسمت، سهمیه</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The company revealed* a <b>quota</b> of jobs reserved for college students شرکت سهمیه کاری رزرو شده برای دانشجویان کالج را اعلام نمود.</p>	
<p><b>Threat</b> / θret /</p>	<p>danger; hazard; menace</p>	<p>زیاد <b>eat</b> کردن زیاد سلامتی را <b>تهدید</b> میکند  <b>خطر، تهدید؛ مایه خطر؛</b></p>
<p>مثال</p>	<p>You can be arrested for making a <b>threat</b> against someone's life شما اگر کسی را <b>تهدید</b> جانی کنید ممکن است دستگیر شوید.</p>	
<p><b>ban</b> /bæn /</p>	<p>prohibit; forbid</p>	<p>وقتی زلزله اومده بود توی <b>بن</b> از زیاد مصرف کردن انرژی <b>جلوگیری</b> <u>میکردند</u>.  <b>جلوگیری کردن از، ممانعت کردن از، منع کردن.</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The group unanimously* voted to <b>ban</b> all people who were under six feet. گروه به اتفاق آراء رأی دادند از ورود افرادی که کمتر از شش فوت قد دارند، <b>جلوگیری</b> کنند.</p>	
<p><b>panic</b> /'pænik /</p>	<p>fear; horror; terror n. lose one's nerve</p>	<p>دست زدن کودک به <b>پنکه</b> و <b>پیکنیک</b> باعث به وحشت افتادن مادر میشه.  <b>وحشت کردن، بند دل کسی پاره شدن، هول کردن؛</b></p>
<p>مثال</p>	<p>When the danger was exaggerated,* a few people started to <b>panic</b>. وقتی که در مورد خطر اغراق شد، تعدادی از مردم به <b>وحشت</b> افتادند.</p>	
<p><b>appropriate</b> /ə'prəʊpriət /</p>	<p>fit; suitable</p>	<p>این <b>ابر رو پاره کن</b> چون برای شستن ماشین <b>مناسب</b> است.  <b>مناسب، درخور، فراخور، مقتضی، شایسته،</b></p>
<p>مثال</p>	<p>At an <b>appropriate</b> time, the chief promised to reveal* his plan رئیس قول داد که در یک <b>وقت مناسب</b> طرحش را نشان دهد.</p>	

# درس بیستم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>emerge</b> /ɪ'mɜːrdʒ /	appear; arise; come out	آمار دقیق <b>damage</b> (آسیب) زلزله <u>خارج شد</u> (بیرون آمد) <b>بیرون آمدن، در آمدن، خارج شدن؛ ظاهر شدن،</b>
مثال	When the fight was over, the underdog* <b>emerged</b> the winner	وقتی که نبرد پایان یافت، شخص از پیش باختنه برنده بیرون آمد.
<b>jagged</b> /dʒʌgd /	barbed; indented; irregular	<b>جک</b> ماشینم <u>پله پله</u> هستش. <b>دندانه دندانه، دندانه دار؛ ناصاف، ناهموار؛ بریده بریده، پله پله؛</b>
مثال	Leslie's hair was so <b>jagged</b> it was scarcely* possible to tell that it had just been cut	موهای "لسی" چنان <u>پله پله</u> بود که به سختی می شد گفت که تازگی موهایش را کوتاه کرده است.
<b>linger</b> /'lɪŋgə(r) /	continue; stay on; hold on	این <b>لنگ</b> و اون <b>لنگ</b> کردن = این یا و اون یا کردن = <u>تاخیر کردن</u> <b>این یا و آن یا کردن، فس فس کردن، معطل کردن،</b>
مثال	After the campus* closed for the summer, some students <b>lingered</b> on, reluctant* to go home	بعد از اینکه کوی دانشگاه در تابستان تعطیل شد، بعضی از دانشجویان فس فس می کردند و برای رفتن به خانه اصرار داشتند.
<b>ambush</b> /'æmbʊʃ /	hiding; trap; waylaying	کد ۱: <u>عمو بوش</u> در <u>کمین</u> نشسته. کد ۲: کسی که به سمت <u>بوش</u> کفش پرتاب کرد در گوشه سالن <u>کمین</u> کرده بود <b>کمینگاه، کمین؛ تله، دام؛ حمله غافلگیرانه</b>
مثال	The troops lay in <b>ambush</b> in the dense* woods all through the night	سربازان در جنگل انبوه، تمام شب را در <u>کمین</u> نشسته بودند.
<b>crafty</b> /'kra:ftɪ /	canny; unning; deceitful	تو که رفتی به طور <u>زیرکانه</u> . <b>زیرکانه، مودبانه.</b>
مثال	The Indians did not fall for the <b>crafty</b> ambush*.	سرخ پوستان فریب <u>کمینگاه</u> <u>زیرکانه</u> (دشمن) را نخوردند.
<b>defiant</b> /dɪ'faɪənt /	aggressive; bold; challenging; disobedient	وقتی یکی همش از حرفای خودش <u>دفاع</u> میکنه در واقع داره باش <u>مخالفت</u> میکنه <b>معتراضانه، ناشی از مخالفت، اعتراض آمیز؛</b>
مثال	<b>Defiant</b> of everyone, the addict* refused to be helped.	فرد معتاد با <u>مخالفت</u> در مقابل همه، از اینکه کسی به او کمک کند سرباز می زد.

<b>vigor</b> /'vɪɡə(r) /	force; forcefulness; power; dynamism	فیگورش نشون میده که نیروی زیادی داره. <b>توان، نیرو، قدرت؛ بنیه،</b>
مثال	Having a great deal of <b>vigor</b> , Jason was able to excel* in all sports "جیسون" با داشتن قدرت خیلی زیاد، توانست در تمام رشته های ورزشی اول شود.	
<b>perish</b> /'perɪʃ /	die; pass away; vanish	اگر از بالای برج <b>پرش</b> کنی چون خودت رو از دست میدی. <b>به هلاکت رسیدن، تلف شدن، جان خود را از دست دادن،</b>
مثال	Custer and all his men <b>perished</b> at the Little Big Horn "کاستر" و همه مردانش در رودخانه "لیتل بیگ هورن" <b>جان خود را از دست دادند.</b>	
<b>fragile</b> /'frædʒaɪl /	breakable; delicate; feeble; weak	خام <b>فرجی</b> خیلی شکننده و نازک است. <b>شکستنی، شکننده، ظریف، نازک، ترد؛</b>
مثال	The expensive* glassware is very <b>fragile</b> ظروفی بلوری گران قیمت خیلی نازک هستند.	
<b>captive</b> /'kæptɪv /	caged; confined; enslaved; imprisoned	<b>کاپیتان</b> تیم به مدت ۵ سال زندانی شد. <b>دریند، گرفتار، محبوس، اسیر، زندانی؛</b>
مثال	Until the sheriff got them out, the two boys were held <b>captive</b> in the barn تا زمانی که کلانتر آنها را مرخص کند، دو پسر در طویله زندانی بودند.	
<b>prosper</b> /'prɒspə(r) /	grow rich; succeed; advance; flourish	<b>پرس پیر</b> (به زبان مازندرانی یعنی پاشو پدر) که کارمون رونق گرفت <b>شکوفای شدن، رونق داشتن، موفق شدن، پیشرفت داشتن؛</b>
مثال	The annual* report showed that the new business was <b>prospering</b> گزارش سالانه نشان می داد که تجارت جدید رونق گرفت.	
<b>devour</b> /'diːvaʊə(r) /	eat; gorge; swallow; absorb	<b>دیو</b> ها روش های مختلفی را برای بلعیدن یا خوردن انسان ها داشتند. <b>با اشتیاق خواندن، خوردن، بلعیدن.</b>
مثال	The animal doctor was pleased to see the terrier <b>devour</b> the dog food دامپزشک خوشحال شد که دید "تری پر" (نوعی سگ شکاری)، غذای مخصوص سگ ها را خورد.	

# درس بیست و یکم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>plea</b> /pli:/	request; appeal; defence	میخواهم به آمپیلی فایر درخواست بدم. <b>تقاضا، ادعا، درخواست، استدعا</b>
مثال	The employees* turned in a <b>plea</b> to their boss for higher pay کارمندان، حقوق بیشتری از رئیس خود درخواست کردند.	
<b>weary</b> /'wɪəri/	caged; dog-tired; exhausted; tired	اگه لباس تکراری <b>wear</b> کنی (بپوشی) به شدت <u>خسته</u> میشی. <b>بیزار، خسته، خسته کننده، ملال آور،</b>
مثال	I am <b>weary</b> of debating* the same topic* all day از اینکه هر روز در مورد موضوع یکسان بحث کنم، به شدت <u>خسته</u> هستم.	
<b>Collide</b> /kə'laɪd/	clash; confront; crash	کد ۱: دیروز <b>کلی</b> ماشین با هم تصادف کردن. کد ۲: دیروز بعد از تصادف کردن به پلیس <b>کالیدم</b> (call کردم) ☺ <b>تصادف کردن، به هم برخورد کردن</b>
مثال	In my estimate* the two bicycles <b>collided</b> at five o'clock. حدس می زنم که دو دوچرخه، ساعت پنج با هم تصادف کردند.	
<b>confirm</b> /kən'fɜ:m/	approve; authenticate	اومدم اینجا که اون فورم رو تایید کنی. <b>تایید کردن، تصدیق کردن؛ مورد تایید قرار دادن.</b>
مثال	Years of research <b>confirmed</b> the theory* that smoking is harmful سال ها مطالعه، نظریه مضر بودن سیگار کشیدن را، مورد تایید قرار داد.	
<b>verify</b> /'verɪfaɪ/	attest; confirm; prove; testify	اگه این برگه رو تایید کنی واقعا <b>very fine</b> (خیلی خوب) میشه. <b>رسیدگی کردن، تایید کردن.</b>
مثال	I was there as a witness to <b>verify</b> the charges against the bus driver من به عنوان یک شاهد در آنجا حضور داشتم تا اتهامات بر علیه راننده اتوبوس را تایید کنم.	
<b>anticipate</b> /æn'tɪsɪpeɪt/	foresee; expect; predict	سی به لری همیشه برای <b>aunt</b> (خاله ای) <b>سی paid</b> (خاله) واسه پرداخت) مخارج کار میکنه و ما فقط پیش بینی میکنیم. <b>پیش بینی کردن،</b>
مثال	We <b>anticipate</b> a panic* if the news is revealed* to the public اگر اخبار برای مردم فاش شود وحشت عمومی را پیش بینی می کنیم.	



<b>dilemma</b> /dɪ'lemə /	difficulty; problem	دل ما در دوراهی قرار گرفته و کلا وضعیت بدی دارم.  <b>تنگنا، دوراهی، وضعیت دشوار</b>
مثال	In "The Lady or the Tiger," the hero had the <b>dilemma</b> of which door to open در فیلم "زن یا ببر" قهرمان بر سر دو راهی قرار گرفته بود که کدام در را باز نماید.	
<b>detour</b> /'di:təʊ(r) /	byroad; deviation; diversion	با تور مشهد از جاده فرعی رفتیم مشهد.  <b>جاده فرعی، بیراهه</b>
مثال	In order to evade* city traffic, Anthony took a <b>detour</b> "آنتونی" به منظور فرار از ترافیک شهر، از جاده فرعی رفت.	
<b>Merit</b> /'mɛrɪt /	advantage; excellence; goodness; virtue	مهری خانم علاوه بر مهربونیش شایسته چیزهای زیادی است.  <b>شایستگی، ارزش، استحقاق؛</b>
مثال	My brother was promoted because of <b>merit</b> , not because of friendship برادرم به خاطر شایستگی، ترفیع گرفت نه به خاطر روابط دوستی.	
<b>Transmit</b> /'trænz'mɪt /	broadcast; communicate; dispatch	Tran یکی از وسایلی است که مسافران رو به جاهای دیگه ارسال میکند.  <b>انتقال دادن، منتقل کردن؛ ارسال کردن</b>
مثال	Scientists can now <b>transmit</b> messages from space vessels* to earth دانشمندان اکنون می‌توانند پیام‌ها را از سفینه‌های فضایی به زمین ارسال کنند.	
<b>relieve</b> /'rɪ:li:v /	alleviate; cure; unburden; reduce; lighten	Leave از این خانه شلوغ باعث میشه که ما راحت بشیم.  <b>تسلی دادن، فرو نشانیدن، تسکین دادن</b>
مثال	The peace agreement <b>relieved</b> us of the threat* of an attack معاهده صلح، خیال ما را از تهدید حمله راحت کرد.	
<b>baffle</b> /'bæfl /	astound; confuse	رفتار بوفالو ها آدم را گیج میکند.  <b>گیج کردن، سر در گم کردن، میهوت کردن،</b>
مثال	Sherlock Holmes would undoubtedly* have been <b>baffled</b> by the way the crime was committed "شرلوک هولمز" مسلماً از نحوه رخ دادن جنایت گیج شده بود.	

# هفته بیست و دوم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Warden</b> /wɔ:dn /	keeper; guard; caretaker	رئیس تورو خدا این کلید garden ات رو بده ما بریم توش. <b>رئیس زندان، زندان بان.</b>
مثال	when the journalists* asked to meet with <b>warden</b> Thomas ,he sent word that he was sick وقتی که خبرنگار درخواست کرد تا با رئیس "توماس" ملاقات کند، پیغام فرستاد که مریض است.	
<b>Acknowledge</b> /ək'mɒlɪdʒ /	admit; accept; confess	همه به خوبی <b>knowledge</b> من توی جلسه اعتراف کردن. <b>تصدیق کردن، اذعان کردن، پذیرفتن. اعتراف کردن.</b>
مثال	"I hate living along , " the bachelor* <b>acknowledged</b> مرد مجرد اعتراف کرد که: "از تنها زندگی کردن متنفرم."	
<b>justice</b> /'dʒʌstɪs /	fairness; equity; impartiality	<b>Jusem</b> (جاسم) میتونه عدالت رو در روستا برقرار کنه. <b>انصاف ، عدل ، عدالت</b>
مثال	the warden* <b>acknowledged</b> * that <b>justice</b> had not been served in my case زندان بان اعتراف کرد که در مورد من عدالت اجرا نشده است.	
<b>delinquent</b> /dr'ɪŋkwənt /	law-breaker n. behind time	اگه <b>دلی</b> رو بشکنی <b>مقصری</b> <b>؛ تقصیر کار؛ خلاف کار؛ مجرم، گناهکار؛</b>
مثال	All <b>delinquents</b> are banned* from the student council at school تمام <b>مقصران</b> از شورای دانش آموزی در مدرسه محروم هستند.	
<b>reject</b> /rɪ'dʒekt /	refuse; deny; exclude	<b>رجب</b> علی به سکینه جواب رد داد. <b>جواب رد دادن به؛ کنار زدن، کنار گذاشتن،</b>
مثال	when sylvester tried to join the army, he was hoping the doctors would not <b>reject</b> him because of his eyesight وقتی "سیلوستر" سعی می کرد به ارتش ملحق شود، امیدوار بود که پزشکان به خاطر مشکل بینایی، به او <b>جواب رد ندهند</b> .	
<b>Deprive</b> /di'praɪv /	bereave; divest	هر کسی <b>پراید</b> سوار بشه خودشو از زندگی محروم میکنه. <b>محروم شدن، محروم کردن</b>
مثال	we were <b>deprived</b> o f a good harvest* because of the lack* of rain ما از بداشت محصول خوب، به علت کمبود باران محروم شدیم.	

<b>spouse</b> /spəʊz /	wife; husband; mate; better half	خانم ها از <b>پوز</b> دادن <b>همسرشون</b> خیلی خوششون میاد.  <b>همسر، زن یا شوهر، شریک زندگی</b>
مثال	when a husband prospers* in his business, his <b>spouse</b> benefits also  وقتی شوهری در کارش موفق می شود، <b>همسر</b> او نیز سود می برد.	
<b>vocation</b> /vəʊ'keɪʃn /	occupation; business; profession; trade	وا کی شن آوردی اینجا؟ من که <b>شغلم</b> دیگه این نیست!!!  <b>پیشه، شغل، کار، حرفه</b>
مثال	It is difficult to pick an appropriate <b>vocation</b> when you are in elementary school  وقتی که در مدرسه ابتدایی هستی، انتخاب کردن کار مناسب مشکل است.	
<b>unstable</b> /ʌn'steɪbl /	unsteady; inconsistent; shaky	اگه پایه <b>table</b> (میز) لق باشه اون میز <b>ناپایداره</b> .  <b>بی ثبات ، متزلزل ، سست؛ شل، لق؛ ناپایدار</b>
مثال	some <b>unstable</b> people may panic when they find themselves in trouble  بعضی از آدم های <b>متزلزل</b> وقتی دچار گرفتاری می شوند، ممکن است دچار وحشت شوند.	
<b>homicide</b> /'hɒmɪsaɪd /	murder; assassination; manslaughter	در <b>home</b> نباید از <b>قتل</b> و <b>آدم کشی</b> <b>say</b> کرد  <b>قتل، آدم کشی، قاتل، قتل نفس</b>
مثال	The police were baffled* as to who was responsible for the <b>homicide</b>  پلیس در مورد اینکه چه کسی مسئول <b>قتل</b> بود گیج شد.	
<b>Penalize</b> /'pi:nəlaɪz /	punish; correct; fine	داور با یک <b>پنالتی</b> اون تیم رو <b>تنبیه</b> کرد.  <b>به کیفر رساندن، مجازات کردن، تنبیه کردن</b>
مثال	We were <b>penalized</b> for not following tradition *  ما به خاطر پیروی نکردن از سنت <b>تنبیه</b> شدیم.	
<b>beneficiary</b> /ˌbenɪ'fiʃəri /	inheritor; assignee; heir	بالاخره <b>بن ماهی</b> (fish) را به ارث بردم  <b>وارث</b>
مثال	I was the <b>beneficiary</b> of \$8,000 when my grandfather died  وقتی پدربزرگم مرد، من <b>وارث</b> هشت هزار دلار بودم.	

# هفته بیست و سوم

words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Reptile</b> /'reptail /	a cold blooded animal that creeps or crawls	رپ استاییل به نوع رقصیه که اینگار مثل جانوری که میخزه میرقصن <b>جانور خزنده</b>
مثال	<b>Reptiles</b> are kept in the museums large hall	خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می شوند.
<b>rarely</b> /'reəli /	seldom; hardly	من به ندرت تو رالی شرکت میکنم <b>خیلی کم ، به ندرت ، گه گاه ، هر از گاهی.</b>
مثال	People are <b>rarely</b> frank* with each other	مردم خیلی کم با همدیگر صادق هستند.
<b>Forbid</b> /'fə'bid /	ban; inhibit	قطع درختان <b>for</b> (برای) <b>بید</b> منع شده است. <b>قذغن کردن ، منع کردن ، اجازه ندادن</b>
مثال	I <b>forbid</b> you to enter the dense* jungle because of the peril* which a waits you there	به خاطر خطرهایی که در کمین تو است اجازه نمی دهم که وارد جنگل انبوه شوی.
<b>Logical</b> /'lɒdʒɪkl /	reasonable; sensible	وقتی میری خونه منطقی است که <b>call</b> کنی. <b>منطقی، معقول</b>
مثال	I used a <b>logical</b> argument to persuade* Lestr to leave	من از یک استدلال <b>منطقی</b> استفاده کردم تا "لستر" را متقاعد به رفتن کنم.
<b>Exhibit</b> /'ɪg'zɪbɪt /	display; show; exhibition	<b>Habit</b> (عادت) های بدت رو در معرض نمایش برای مردم قرار نده. <b>عرضه کردن ، نشان دادن ، به نمایش گذاشتن</b>
مثال	Kim frequently * <b>exhibited</b> her vast knowledge* of baseball before Complete strangers	"کیم" غالباً توانایی گسترده بیس بال خود را در برابر بیگانگان به نمایش می گذارد.
<b>Proceed</b> /'prə'si:d /	go ashed; advance; continue	اون <b>پرو</b> رسید، ولی ما میخواستیم با هم <b>بریم</b> . <b>رفتن؛ اقدام کردن، مبادرت کردن.</b>
مثال	Only those with special cards can <b>proceed</b> into the pool area	تنها آن کسانی که کارت ویژه دارند، می توانند به محوطه استخر بروند.

<b>Precaution</b> /prɪ'kɔ:ʃn /	foresight; anticipation	اینجا <b>پر</b> <b>کاپشنه</b> ، احتیاط کن که کسی از شون ندزده.  <b>احتیاط؛ پیشگیری، از پیش مواظب بودن؛</b>
مثال	Detectives used <b>precaution</b> before entering the bomb's vicinity کارآگاهان قبل از نزدیک شدن به بمب احتیاط را رعایت کردند.	
<b>Extract</b> /ɪk'strækt /	pull out; draw out	تراکتور سیب زمینی ها را از زمین بیرون کشید.  <b>بیرو کشیدن، بیرون آوردن؛ استخراج کردن</b>
مثال	Dr. Fogel <b>extracted</b> my tooth in an amateur* fashion دکتر "فاگل" دندانم را به طور ناشیانه ای کشید.	
<b>Prior</b> /'praɪə(r) /	earlier; former; previous	همین <b>پریود</b> (زمان) قبلی بود که من اومدم  <b>قبلی ، قبل از ، پیشین؛</b>
مثال	<b>Prior</b> to choosing his life s vocation,* Paul traveled to India "پل" قبل از انتخاب حرفه زندگی اش به هندوستان مسافرت کرد.	
<b>Embrace</b> /ɪm'breɪs /	fairness; equity; impartiality	دیشب در خواب <b>بروس</b> لی را بغل کردم.  <b>بغل کردن، در آغوش گرفتن؛ بغل، آغوش.</b>
مثال	After having been rivals * for years, the two men <b>embraced</b> دو مرد بعد از سال ها رقیب بودن، همدیگر را در آغوش گرفتند.	
<b>Valiant</b> /'væliənt /	brave; courageous; bold	<b>ولی</b> آنتن گذاشتن رو پشت بام آدم شجاع میخواد  <b>بی باک، شجاع، دلاور، دلیر؛</b>
مثال	Robin Hood was <b>valiant</b> and faced his opponents without fear رابین هود شجاع بود و بدون ترس در مقابل مخالفینش می ایستاد.	
<b>Partial</b> /'pa:ʃl /	incomplete; imperfect	همین <b>پارتی</b> های جزئی هستن که مملکت رو ناقص کردن دیگه.  <b>، ناقص ، جزئی،</b>
مثال	We made a <b>partial</b> listing of the urgently* needed supplies ما یک فهرست <b>ناقص</b> از لوازم مورد نیاز خیلی مهم تهیه کردیم.	

# درس بیست و چهارم



Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Fierce</b> /fɪəs /	savage; wild; aggressive	کسی که زیاد <b>حرص</b> میخوره خیلی <u>خشنه</u> . <b>وحشی، درنده ، هار؛ خشن، بی رحم</b>
مثال	He took one look at his <b>fierce</b> opponent* and ran او نگاهی به رقیب <b>خشن</b> انداخت و سپس فرار کرد.	
<b>Detest</b> /dɪ'test /	hate; abhor; dislike	از <u>تست</u> دادن <u>تنفر</u> دارم. <b>متنفر بودن از، نفرت داشتن از، بیزار بودن از، بدآمدن از</b>
مثال	The world <b>detests</b> people who are not valiant * مردم جهان از افراد ترسو <b>بیزارند</b> .	
<b>Sneer</b> /sniə(r)/	deride; laugh; ridicule v. disdain; mockery; ridicule n	وقتی یکی <b>دیر</b> میاد همه کلاس اونو <u>مسخره</u> میکنند. <b>ریشخند کردن ، پوز خند زدن، مسخره کردن؛</b>
مثال	" Wipe that <b>sneer</b> off your face!" The dean told the delinquent سرکشیش به شخص خطاکار گفت: " <b>پوز خند</b> زن!"	
<b>Scowl</b> /skaʊl /	look angry; frown	مدیر <b>school</b> ما همیشه <u>اخمو</u> است. <b>اخمو</b>
مثال	Because of a defect* in her vision,* it always appeared that Polly was <b>scowling</b> به علت ضعف بینایی "پلی"، همیشه اینطور به نظر می رسید که او <u>اخمو</u> است.	
<b>Encourage</b> /ɪn'kʌrɪdʒ /	inspire; boost; hearten	<b>این گزارژ</b> جوانان با <u>تشویق</u> میکرد که مکانیک شوند. <b>تشویق کردن، امید دادن به، دلگرم کردن،</b>
مثال	We <b>encouraged</b> the coach to devise* a plan for beating Jefferson High ما مربی را <b>تشویق</b> کردیم تا طرحی برای شکست "جفرسون های" بریزد.	
<b>Consider</b> /kən'sɪdə(r) /	contemplate; discuss; think	در <b>کنسول</b> گری اطلاعات شما را به دقت <u>بررسی</u> میکنند. <b>بررسی کردن، سنجیدن، مورد توجه قرار دادن.</b>
مثال	Jon <b>considered</b> whether a comprehensive* report was necessary "جان" <b>بررسی</b> کرد که آیا گزارش جامعی لازم بود.	

<b>Vermin</b> /'vɜːmɪn /	small animals, birds, and insects that are harmful because they destroy crops, spoil food, and spread disease:	در زمین های <b>ورامین</b> جانوران موذی زیاد دیده میشه. <b>جانور موذی ، آفات جانوری ، حشرات انگلی.</b>
مثال	Some reptiles* eat <b>vermin</b> as their food بعضی از خزندگان، حشرات موذی را برای غذا می خوردند.	
<b>Wail</b> /weɪl /	cry; complain; weeping	خانم ها اگر <b>گریه</b> کنند <b>واویلا</b> ست. <b>گریه و زاری کردن.</b>
مثال	When tragedy* struck, the old people began to <b>wail</b> وقتی که فاجعه اتفاق افتاد، آدم های مسن شروع به <b>گریه و زاری</b> کردند.	
<b>Symbol</b> /'sɪmbl /	sign; logo	<u>سمبل</u> <b>نماد، علامت</b>
مثال	An olive branch is a <b>symbol</b> of peace شاخه زیتون <b>نماد صلح</b> است.	
<b>authority</b> /ɔː'θɔːrɪti, ə- \$ vː'θɔː/	power; force; influence; expert	<b>آ تو ریزی</b> ، اصلا <b>حق</b> نداری به من اینجور نگاه کنی. ؛ <b>صلاحیت ، توانایی، حق، اختیار.</b>
مثال	No one should have the <b>authority</b> to dictate our career choice هیچ کس این <b>حق</b> را ندارد که انتخاب شغل را به ما دیکته کند.	
<b>Neutral</b> /'njuːtrəl /	impartial; indifferent; unbiased	<b>نی تو راه</b> که داریم میریم خیلی حال میده اصلا آدم <b>خنثی</b> میشه از هر چی غم و قصه است. <b>خنثی ، بی طرف</b>
مثال	Switzerland was a <b>neutral</b> country in world war II کشور سوئیس در جنگ جهانی دوم <b>بی طرف</b> بود.	
<b>Trifle</b> /'trɪfl /	little; bit	<b>Three</b> تا <b>ایفل</b> میخوایی درست کنی try های ناچیز و جزئی که فایده نداره. <b>مقدار جزئی، ناقابل، چیز بی اهمیت؛ اندکی ، یک کم</b>
مثال	Walter spends only a <b>trifle</b> of his time in studying French "والتر" فقط <b>اندکی</b> از وقتش را صرف مطالعه زبان فرانسوی می کند.	

# درس بیست و پنجم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>architect</b> /'ɑ:kɪtəkt /	engineer; designer; founder; maker	ارگ تکنیکی بم را یک <u>معمار</u> ساخت <b>طراح، معمار، مهندس ساختمان، آرشیتکت؛</b>
مثال	General Eisenhower was the <b>architect</b> of victory over the Nazis in world warll ژنرال "آیزنهاور" <b>طراح</b> نقشه پیروزی بر علیه "نازی ها" در جنگ جهانی دوم بود.	
<b>Matrimony</b> /'mætrɪməni/	marriage; wedlock	امروزه باید خیلی <b>money</b> داشته باشی تا بتونی زندگی <u>زناشویی</u> تشکیل بدی. <b>نکاح، زناشویی، ازدواج، عقد ازدواج؛ مراسم ازدواج</b>
مثال	Because of lack of money, the sweetness of their <b>matrimony</b> turned sour به علت کمبود پول، شیرینی زندگی <b>زناشویی</b> آنها تلخ شد.	
<b>Baggage</b> /'bæɡɪdʒ /	bags; luggage; belongings	با <b>bag</b> زدن تو سرم گیج میزنم، لطفا اون <u>چمدون</u> من رو بیا. <b>اثاثیه، وسایل، بارونه، وسایل سفر، چمدان</b>
مثال	Mrs. Montez checked her <b>baggage</b> at the station and took the children for a Walk. خانم "مونترز" <b>چمدانش</b> را در ایستگاه تحویل داد و بچه ها را به گردش برد.	
<b>Squander</b> /'skwɒndə(r) /	waste; mispend; overspend	<b>اسکندر</b> با حمله اش کلی سرمایه ملی را <u>بر باد داد</u> . <b>هدر رفتن، بر باد دادن، تلف کردن.</b>
مثال	Do not <b>squander</b> your money by buying what you cannot Use پولت را با خرید چیزی که نمی توانی از آن استفاده کنی، <b>هدر نده</b> .	
<b>Abroad</b> /ə'brɔ:d/	out of the country; far and wide	این جاده <u>آبی (ab road)</u> به <u>خارج</u> میره. <b>در خارج، بیرون، از خارج، به خارج؛</b>
مثال	More people are going <b>abroad</b> for vacations افراد بیشتری برای تعطیلات به <b>خارج</b> می روند.	
<b>Fugitive</b> /'fju:dʒətɪv /	refugee; runaway; escapee	داداش <b>فیوز تیم</b> میخوایی <u>فرار</u> کن ما واست میسوزیم. <b>فرار، آواره، متواری؛ پناهنده.</b>
مثال	Paul was a <b>fugitive</b> from the slums, abandoned* by all his friends "پل" یک <b>فراری</b> از محله های فقیرنشین بود، لذا از طرف همه دوستانش طرد شد.	

<b>Calamity</b> /kə'læməti /	adversity; affliction; catastrophe	کالاما (کلامه را) میدی (به زبان اصفهانی نوشتم) ؟؟؟ تا سرمانخور دیم که مصیبت بکشیم. <b>بلا، فاجعه، مصیبت</b>
مثال	Failure in one test should not be regarded as a <b>calamity</b>	شکست در یک امتحان، نایستی به عنوان یک مصیبت تلقی شود.
<b>Pauper</b> /'pɔ:pə(r) /	poor person	آدم های فقیر <b>paper</b> جمع میکنند و میفروشند. <b>گدا، تهی دست</b>
مثال	The fire that destroyed his factory made Mr. Bloomson a <b>pauper</b>	آتش سوزی که کارخانه آقای "بلومسان" را ویران کرد، او را تهیدست ساخت.
<b>Envy</b> /'envi /	jealousy n. feel jealous v	این به <b>we</b> حسادت میوزره. <b>حسادت، حسودی، حسرت؛</b>
مثال	My parents taught me not to <b>envy</b> anyone else, s wealth	خانواده ام به من یاد دادند که حسرت ثروت دیگران را نخورم.
<b>Collapse</b> /'kə'læps /	breakdown n.; fall in; break down; fail suddenly v	کرفس ها را جمع کنید. <b>جمع کردن، تا کردن.</b>
مثال	<b>Collapse</b> the trays and store them in the closet	سینی ها را جمع کن و آنها را در کمد قرار بده.
<b>Prosecute</b> /'prɒsɪkjʊ:t /	bring to trial; follow up; carry on	پروسه <b>cut</b> کردن درختان رو ادامه نمیدیم و گرنه تحت پیگرد قانونی قرار میگیریم. <b>تحت تعقیب قرار دادن ، تحت پیگیر قانونی قرار دادن؛ ادامه دادن،</b>
مثال	Drunken drivers should be <b>prosecuted</b>	رانندگان مست، بایستی تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند.
<b>Bigamy</b> /'bɪgəmi /	having 2 wives/ husbands	آدم دو زندهار باید با بی غمی بگذرونه. <b>دو زنی ، دو همسری</b>
مثال	Some people look upon <b>bigamy</b> as double trouble	برخی از مردم مسئله دو همسری را مشکل مضائف می دانند.

# درس بیست و نهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Possible</b> /'pɒsəbl /	feasible; likely; probable	اگه محلوله با سبیه، پس امکان پذیر هست که بری <b>مقدور ، امکان پذیر، مسیر، شدنی، محتمل، احتمالی.</b>
مثال	It is now <b>possible</b> for man to walk on the moon الآن برای بشر امکان پذیر است که روی کره ماه راه برود.	
<b>Compel</b> /kəm'pel /	force; enforce; oblige	وقتی مریض میشی <u>مجبور میشی</u> که <u>آپول</u> بزنی. <b>وادر کردن، مجبور کردن</b>
مثال	It is not possible* to <b>compel</b> a person to love his fellow man امکان پذیر نیست که بتوان شخصی را <u>مجبور کرد</u> تا عاشق رفیق خود شود.	
<b>Awkward</b> /'ɔ:kwəd /	clumsy; inconvenient ; difficult; unpleasant	اکبر آدم <u>ناجوریه</u> . <b>بدقواره ، بدمناسب ، دست و با چلفتی؛ آزار دهنده،</b>
مثال	Slow down because this is an <b>awkward</b> corner to turn سرعت خود را کم کن چون این پیچ <u>ناجوری</u> برای دور زدن است.	
<b>Venture</b> /'ventʃə(r) /	adventure; risk n. dare; risk v	در <u>nature</u> (طبیعت) بعضی وقت ها زندگی آدم ها به <u>خطر</u> میافته. <b>کار مخاطره آمیز، خطر، ریسک؛</b>
مثال	John Jacob Astor made his fortune by a lucky <b>venture</b> in animal furs "جان جاکوب آستر" با یک <u>ریسک</u> موفقیت آمیز در کار پوست حیوانات پولدار شد.	
<b>Awesome</b> /'ɔ:səm /	terrifying; dreadful; astonishing; magnificent	مایه دستشویی <u>اوه شگفت انگیز</u> است. <b>شگفت انگیز ، سخت ، حیرت انگیز؛</b>
مثال	The towering mountains, covered with snow, are an <b>awesome</b> sight کوه های سر به فلک کشیده پوشیده از برف، منظره ای <u>چشمگیر</u> است.	
<b>Guide</b> /gaɪd /	leader; conductor n. lead; conduct; direct; manage v	+18 ☺ اینم ما رو <u>گایید</u> از بس خواست <u>هدایتمون</u> کنه. <b>راهنمایی کردن ، راهنما ، هدایت کردن</b>
مثال	The Indian <b>guide</b> the hunters through the forest سورخ بوستان شکارچیان را به جنگل <u>هدایت</u> کردند.	

<b>Quench</b> /kwentʃ/	put an end to; extinguish	در french مشکلات مردم را رفع میکنند.  رفع کردن، از میان بردن. فرو نشانیدن.
مثال	Only Pepsi Cola will <b>quench</b> my thirst on such a hot	تنها نوشابه "پپسی" است که عطش مرا در این روز گرم رفع خواهد کرد.
<b>betray</b> /bi'treɪ/	be a traitor; be unfaithful; mislead; show	یک بطری مشروب باعث فاش شدن خیانت زن به شوهرش شد.  آشکار کردن، فاش کردن، خیانت کردن، بی وفایی کردن.
مثال	Without realizing what he was doing, the talkative soldier <b>betrayed</b> His unit, s plans	سرباز وراج بدون این که متوجه کارش باشد، طرح های یگانش را فاش ساخت.
<b>Utter</b> /'ʌtə(r) /	speak; express; make known	وزیر اقتصاد متعجب شد که اتو در حال گران شدن است.  متعجب شدن
مثال	Seth was surprised when he was told that he had <b>uttered</b> Joan's name his sleep in	وقتی به "ست" گفتند که اسم "جوان" را در خواب بر زبان آورده است، متعجب شد.
<b>Pacify</b> /'pæsɪfaɪ /	make calm; quiet down; bring peace to; quiet; calm; allay	په سیفی جون این اسبه رو آرومیش کن دیگه.  آرامش برقرار کردن، آرام کردن.
مثال	We tried to <b>pacify</b> the woman who was angry at having to wait so Long in line	ما سعی کردیم زنی را که به خاطر مدت ها ایستادن در صف عصبانی شده بود، آرام کنیم.
<b>Respond</b> /rɪ'spɒnd /	answer; react; reply	زود باش جواب بده رئیس، پوند واحد پول کدوم کشوره؟  پاسخ دادن، جواب دادن
مثال	Greg <b>responded</b> quickly to the question	"گریگ" سریعا به سوال پاسخ داد.
<b>Beckon</b> /'bekən /	signal by a motion of the hand or head; attract; invite; call; gesture	اون به کندی سینی غذا رو به طرف خودش کشید.  ؛ به سوی خود کشاندن، جذب کردن.
مثال	The delicious smell of fresh bread <b>beckoned</b> the hungry boy	بوی مطبوع نان تازه، پسر گرسنه را به سوی خود کشید.



# درس بیست و هفتم

Words	Dfinition	کدبندی و تصویر سازی
<b>despite</b> /dɪ'spaɪt /	in spite of; against; regardless of	با وجود اینکه <b>this پات</b> (این پات) شکسته ولی بازم خیلی خوب کار میکنی. <b>برخلاف ، با وجود ، با اینکه، به رغم.</b>
مثال	We won the game by a shutout <b>despite</b> the fact that our team got only three hits ما با وجود این حقیقت که فقط سه ضربه موفق داشتیم، توانستیم سه بر هیچ بازی را ببریم.	
<b>disrupt</b> /dɪs'rʌpt /	upset; cause to break down; disturb; break up	<b>This رپ</b> اصلا زندگی ها رو <u>مختل</u> کرده. <b>مختل کردن ، به هم زدن ، منقطع کردن، آشفتن.</b>
مثال	The storm <b>disrupted</b> the telephone lines throughout the area توفان خطوط تلفن را در سرتا سر منطقه <u>مختل</u> نمود.	
<b>Rash</b> /ræʃ /	a breaking out with many small red spots on the skin; hives; too hasty or careless;	مردم <b>رشت</b> تصمیماتشان <u>نسنجیده</u> است. <b>عجول، بی احتیاط، بی پروا، عجولانه، نسنجیده</b>
مثال	It is <b>rash</b> to threaten an action you cannot carry out. به عهده گرفتن عملی که نمی توانید انجام دهید، کاری <u>نسنجیده</u> است.	
<b>rapid</b> /'ræpɪd /	very quick; swift; fast	یادمه اون وقتا که یاس <b>میرپید</b> (رپ میخوند) خیلی <u>سریع</u> میخوند. <b>تند، چابک، سریع</b>
مثال	The response to the surprise attack was a <b>rapid</b> retreat واکنش نسبت به حمله غیر مترقبه، یک عقب نشینی <u>سریع</u> بود.	
<b>exhaust</b> /ɪg'zɔʊɪ /	empty completely; use up; tire out	در <b>تکراز</b> مناظر دیدنی آدم را <u>خسته</u> میکنه. <b>از پا در آوردن، خسته کردن</b>
مثال	The long climb to the top of the mountain <b>exhausted</b> our strength صعود به قله کوه، پاک نیروی ما را <u>تحلیل</u> برد.	
<b>severity</b> /sɪ'verətɪ /	strictness; harshness; plainness; violence; being serious	دسترسی به برخی از <b>server</b> ها در ایران به <u>سختی</u> انجام میشود. <b>سختگیری ، خشونت ، دقت ، سختی</b>
مثال	The <b>severity</b> of the teacher was not appreciated by the pupils until they taught the final examinations دانش آموزان <u>سختگیری</u> معلم را نمی دانستند تا اینکه امتحانات آخر ترم شروع شد.	

<b>feeble</b> /'fi:bl /	weak; frail; inadequate	فیبِر خیلی ضعیف است.  ضعیف ، ناتوان ، کم زور ، عاجز ، سست
مثال	The <b>feeble</b> old man collapsed on the sidewalk پیرمرد ضعیف در پیاده رو غش کرد.	
<b>unite</b> /ju:'naɪt /	join together; become one; unify; ally	اسم <b>you</b> نی <b>توی</b> لیست، یعنی شما با بچه ها متحد نیستی.  متحد کردن ، یکی کردن ، ترکیب کردن
مثال	America and Russia were <b>unite</b> against a common enemy in World War II آمریکا و روسیه در جنگ جهانی دوم بر علیه دشمن مشترکشان، متحد شدند.	
<b>cease</b> /si:s /	stop; discontinue	سیس = هیس  دست کشیدن ، ایستادن ، موقوف شدن، قطع شدن، بند آوردن.
مثال	<b>Cease</b> trying to do more than you can از تلاش کردن بیشتر از توان خود دست بردارید.	
<b>Thrifty</b> /'θrɪftɪ /	Saving; careful in spending; economical; thriving	این <b>three</b> نفر در وقتشان صرفه جو هستند  صرفه جو، مقتصد، ممسک.
مثال	By <b>thrifty</b> use of their supplies, the shipwrecked sailors were able to survive* for weeks دریانوردان بازمانده از کشتی غرق شده، با صرفه جویی در ذخایر غذایی خود توانستند تا چند هفته دوام بیاورند.	
<b>miserly</b> /'maɪzəli /	stingy; like a miser; mean	مدیر <u>خسپس</u> کسی است که برای اتاقش <u>میز</u> نمیخرد  خسپس ، چشم تنگ؛ خسپسانه؛
مثال	A <b>miserly</b> person rarely has any friends یک شخص <u>خسپس</u> دوستی ندارد.	
<b>monarch</b> /'mɒnək /	King or queen; ruler; emperor; tyrant; king	<b>مونا</b> در ماه مارچ پادشاه شد.  پادشاه، ملکه، سلطان؛ حاکم، فرمانروا.
مثال	There are few modern nations that are governed by <b>monarch</b> کشورهای جدید اندکی وجود دارد که تحت فرمانروایی پادشاه باشد.	

# درس بیست و هشتم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Outlaw</b> /'aʊtlɔː/	an exile; an outcast; a criminal; to declare unlawful	یاغی ها <b>out</b> (خارج) از <b>law</b> (قانون) رفتار میکنند <b>قانون شکن، مطرود، یاغی، چموش،</b>
مثال	The best known <b>outlaw</b> of the American west was Jesse James	تبهکار معروف آمریکای غربی "جسی جیمز" بود.
<b>Promote</b> /prə'məʊt /	raise in rank or importance; help to grow and develop; help to organize; advertise; advance	باسیستمی که در <b>موتورم</b> بستم آنرا ارتقاء دادم. <b>ترویج دادن، تبلیغ کار، ارتقا یافتن.</b>
مثال	Students who pass the test will be <b>promoted</b> to the next grade	دانشجویانی که در امتحان قبول می شوند، به کلاس بعد ارتقاء داده می شوند.
<b>Undernourished</b> /'ʌndə'nʌrɪʃt /	not sufficiently fed; malnourished	اون دختره رو ببین که <b>under</b> (زیر) <b>نوره!!!</b> دچار سوء تغذیه است. <b>گرفتار، سوء تغذیه، مبتلا به سوء تغذیه.</b>
مثال	There is evidence* that even wealthy people are <b>undernourished</b> because they do not eat sufficient quantities of healthful foods	شواهدی وجود دارد که نشان می دهد حتی مردم ثروتمند هم دچار سوء تغذیه هستند، چون آنها غذای سالم به مقدار کافی نمی خوردند
<b>Illustrate</b> /'ɪləstreɪt /	make clear or explain by stories , examples , comparisons	کد ۱: اون که <b>آی لوس تر از</b> تونه، و اصلا توضیح نمیده که چیکار میکنه. کد ۲: این <b>لوس تر</b> رو توضیح میدی که از کجا خریدی؟ <b>، با مثال روشن ساختن ، شرح دادن ،</b>
مثال	This exhibit* will <b>illustrate</b> the many uses of atomic energy	این نمایشگاه موارد استفاده متعدد انرژی اتمی را شرح خواهد داد.
<b>Disclose</b> /dɪs'kləʊz /	uncover; make known; reveal; show	این <b>دیسک</b> همه راز ها رو فاش میکنه. <b>نشان دادن، نمایان کردن، فاش کردن.</b>
مثال	This letter <b>discloses</b> the source* of his fortune	این نامه، رمز خوشبختی او را فاش می کند.
<b>Excessive</b> /ɪk'sesɪv /	Saving; careful in spending; economical; thriving	<b>سه سب</b> برای به نفر <b>بیش</b> از حد است. <b>زیاده از حد ، مفرط ، خیلی زیاد</b>
مثال	The inhabitants* of Arizona are unaccustomed* to <b>excessive</b> rain	ساکنین "آریزونا" ب باران <b>بیش</b> از حد عادت ندارند.

<p><b>Disaster</b> /dɪ'zɑːstə(r) /</p>	<p>calamity; an event that causes much suffering or loss; a great misfortune</p>	<p>برای <b>sister</b> او <b>فاجعه</b> ای اتفاق افتاده. <b>بلا، واقعه ناگوار، مصیبت، فاجعه</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The hurricane's violent* winds brought <b>disaster</b> to the coastal town. بادهای شدید توفان؛ برای شهر ساحلی <b>فاجعه</b> به بار آورد.</p>	
<p><b>Censor</b> /'sensə(r) /</p>	<p>; to make changes in</p>	<p><b>مامور سانسور، سانسور کردن</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Some governments, national and local <b>censor</b> books بعضی از دولت های ملی و محلی، کتاب ها را <b>سانسور می کنند</b>.</p>	
<p><b>Culprit</b> /'kʌlprɪt/</p>	<p>Offender; person guilty of a fault or crime; criminal; wrong – doer; delinquent; sinner</p>	<p>اگر در جنگل <b>کبریت</b> روشن کنی و جنگل آتش بگیرد <b>متهم</b> هستی <b>گناهکار، مقصر، خاطی، مجرم؛ (حقوق) متهم</b></p>
<p>مثال</p>	<p>who is the <b>culprit</b> who has eaten all the strawberries چه کسی <b>متهم</b> به خوردن همه توت فرنگی ها است؟</p>	
<p><b>Juvenile</b> /'dʒuːvənɪl /</p>	<p>young; youthful; of or for boys and girls; a young person; adolescent; youngster</p>	<p><b>جوانی</b> یک <b>نوجوان</b> بود. <b>جوانانه، مربوط به نوجوانان، درخور جوانی، کودکانه</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Paula is still young enough to wear <b>juvenile</b> fashions "پائولو" هنوز به اندازه کافی نوجوان است که لباس های <b>جوانانه</b> بپوشد.</p>	
<p><b>Bait</b> /'beɪt /</p>	<p>anything, especially food, used to attract fish or other animals so that they may be caught;</p>	<p>در <b>بیت</b> ماهی گیران <b>طعمه</b> های زیادی برای ماهی وجود دارد. <b>طعمه؛ دانه، دام، تله؛</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The secret of successful trout fishing is finding the right <b>bait</b> رمز موفقیت در صید ماهی قزل آلا، انتخاب یک <b>طعمه</b> مناسب است.</p>	
<p><b>Insist</b> /ɪn'sɪst /</p>	<p>keep firmly to some demand, statement, or position; persist; emphasize; stress</p>	<p>کد ۱: دیدی بچه میخواد بگه این چیست میگه: <b>این سیست!</b> هر چی <b>پافشاری میکنی</b> که عزیز من اشتباه میگی بازم همین رو تکرار میکنه. کد ۲: در <b>سیستان</b> به شما <b>اصرار میکنن</b> که مواد مصرف کنی. <b>اصرار داشتن؛ اصرار کردن، پافشاری کردن؛ تایید کردن</b></p>
<p>مثال</p>	<p>she <b>insisted</b> that Sal was not jealous* of his twin brother او <b>پافشاری کرد</b> که "سال" نسبت به برادر دوقلوی خود حسادت نمی کند.</p>	

# درس بیست و نهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>toil</b> /tɔɪl/	Hard work, to work hard,	جا بجا کردن قوطی <b>oil</b> یک <u>زحمت</u> برای ما بود. <b>رنج، زحمت، زحمت کشیدن.</b>
مثال	The feeble old man <b>toiled</b> up the hill.	پیرمرد نحیف به <u>زحمت</u> از تپه بالا رفت.
<b>Blunder</b> /'blʌndə(r)/	stupid mistake; to make a stupid mistake; stumble; say clumsily	<b>Blunde</b> ها اگر موهاشونو سیاه کنن دچار <u>اشتباه بزرگی</u> میشوند. <b>اشتباه لپی، اشتباه بزرگ، گاف.</b>
مثال	The generals <b>blunder</b> forced his army to a rapid* retreat	<b>اشتباه بزرگ</b> ژنرال، سپاه را وادار به عقب نشینی سریع نمود.
<b>Daze</b> /deɪz/	confuse; bewilder; amaze	وقتی که با <b>داس</b> زد توی سرم منو <u>گیج</u> کرد. <b>گیج کردن.</b>
مثال	The severity of the blow <b>dazed</b> the fighter and led to his defeat	شدت ضربه مشت به حدی بود که بوکسور را <u>گیج</u> کرد و منجر به شکست او شد.
<b>mourn</b> /mɔ:n/	grieve; feel or show sorrow for	وقتی کسی <b>مرد</b> همه برایش <u>غصه</u> میخورند. <b>ماتم گرفتن، گریه کردن.</b>
مثال	Sandra did not cease to <b>mourn</b> her lost friend	"ساندرا" دست از <u>عزاداری</u> کردن برای دوست از دست رفته اش بر نمی داشت.
<b>Subside</b> /səb'saɪd /	sink to a lower level; grow less; abate; fall	اگر دولت <b>سوسبیده</b> ها را افزایش بدهد نارضایتی ها <u>فروکش</u> میکند. <b>فروکش کردن.</b>
مثال	After the excessive* rains stopped, the flood waters <b>subsided</b>	بعد از اینکه باران های سیل اسا متوقف شدند، سیل <u>فروکش</u> کرد.
<b>maim</b> /meɪm /	disable; cripple; cause to lose an arm	من شنیدم خوردن <b>می</b> کسی را <u>معلول</u> کرد. <b>معلول کردن، معیوب کردن.</b>
مثال	Auto accidents <b>maim</b> many persons each year	حوادث اتومبیل، هر ساله افراد بسیاری را <u>معلول</u> می کند.



comprehend /'kɒmprɪ'hend /	understand	پایان فیلم های <b>هندی</b> را به راحتی می توان فهمید. <b>فهمیدن.</b>
مثال	you need not be a pauper* to <b>comprehend</b> fully what hunger is لازم نیست که فقیر باشید تا کاملاً <b>بفهمید</b> گرسنگی یعنی چه.	
commend /'kɒ'mend /	praise; hand over for safekeeping; acclaim	بچه ها توی <b>comment</b> ها شون کار او را <b>تحسین</b> کردند. <b>ستایش کردن.</b>
مثال	Everyone <b>commended</b> the mayors thrifty* suggestion همه پیشنهاد مقتصدانه شهردار را <b>ستودند</b> .	
final /'faɪnəl /	coming last; deciding	<b>نهایی، پایانی، قطعی.</b>
مثال	The <b>final</b> week of the term is rapidly* approaching آخرین هفته ترم به سرعت در حال فرارسیدن است.	
exempt /'ɛɡzempt /	make free from; freed from; excuse	شما را از طرف وزارت علوم از <b>exam</b> معاف کردند. <b>معاف، معاف کردن.</b>
مثال	Our school <b>exempts</b> right pupils from final* exams مدرسه ما دانش آموزان تیز هوش را از امتحانات آخر ترم، <b>معاف می کند</b> .	
vain /'veɪn /	of no use; useless	بعضی وقت ها <b>rain</b> های شمال واقعا <b>بیهوده</b> است. <b>بیهوده، پوچ، عبث.</b>
مثال	Brian made numerous* <b>vain</b> attempts to reach the doctor by telephone "برایان" خیلی سعی کرد تا تلفنی به دکتر دسترسی پیدا کند، اما تلاشش بی نتیجه بود.	
Repetition /'repi'tɪʃn /	act of doing or saying again; recurrence	<b>تکرار، تجدید، باز انجام، باز گویی.</b>
مثال	The <b>repetition</b> of new words in this book will help you to learn them <b>تکرار</b> کلمات جدید در این کتاب به شما کمک خواهد کرد تا آنها را یاد بگیرید.	

# درس سی ام

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Depict</b> /dɪ'pɪkt /	picture; draw; describe	اولین <b>picture</b> تصویر منو <u>نمایش داد</u> . <b>نمایش دادن، شرح دادن.</b>
مثال	The artist and the author both tried to <b>depict</b> the sunset's beauty نقاش و نویسنده، هر دو سعی کردند تا زیبایی غروب خورشید را به <b>تصویر بکشند</b> .	
<b>mortal</b> /'mɔ:təl /	fatal; deadly; human; worldly	<b>مورتازها</b> میگویند دنیا <u>فانی</u> است. <b>فانی.</b>
مثال	We must live with the knowledge that all living creatures are <b>mortal</b> ما بایستی با این آگاهی زندگی کنیم که همه مخلوقات زنده <b>فانی</b> هستند.	
<b>novel</b> /'nɒvəl /	long story	<b>کتاب داستان، رمان.</b>
مثال	Robert was commended* by his teacher for the excellent report on the American <b>novel</b> , The Grapes of Wrath "رابرت" توسط معلمش، به خاطر نوشتن گزارشی در مورد <b>رمان</b> آمریکایی "خوشه های خشم" مورد تحسین قرار گرفت.	
<b>occupant</b> /'ɒkjʊpənt /	holder; inhabitant	<b>مستاجر</b> جدید ما یک <b>اکو</b> باحال داره. <b>مستاجر ، سرنشین ، ساکن ، مسافر.</b>
مثال	A feeble* old woman was the only <b>occupant</b> of the shack پیرزن نحیف، تنها <b>ساکن</b> آن کلبه بود.	
<b>appoint</b> /ə'pɔɪnt/	decide on; set a time or place; choose for a position;	من شما را به این <b>point</b> درجه کشوری <u>منصوب</u> میکنم. <b>منصوب کردن</b>
مثال	Though Mr. Thompson was <b>appointed</b> to a high position, he did not neglect* his old friends اگرچه آقای "تامپسون" به مقام مهمی <b>منصوب</b> شد، ولی دوستان قدیمی خود را فراموش نکرد.	
<b>quarter</b> /'kwɔ:tə(r) /	region; section; district;	<b>محله ، بخش.</b>
مثال	The large family was unaccustomed* to such small <b>quarters</b> خانواده های پر جمعیت به چنین <b>محله های</b> کوچکی عادت نداشتند.	

<b>site</b> /saɪt /	position or place (of anything)	سایت دانشگاهمون جا و مکان توپیه واسه کار کردن. <b>مقر، مکان، جا.</b>
مثال	The agent insisted* that the house had one of the best <b>sites</b> in town	مشاور املاک تاکید کرد که این خانه یکی از بهترین جاها شهر است.
<b>quote</b> /kwəʊt /	repeat exactly the words of another or a passage from a book; mention	علیرضا از سجاد نقل قول کرد که این کت ها مال من هست. <b>نقل قول کردن.</b>
مثال	she often <b>quotes</b> her spouse* to prove a point	او برای اثبات یک مطلب، اغلب گفته های شوهرش را نقل قول می کند.
<b>verse</b> /vɜ:s /	a single line or a group of lines of poetry; stanza; rhyme	هر کسی <b>ور</b> میزنه که شعر نمیگه. <b>شعر.</b>
مثال	Though it is not always easy to comprehend* Shakespeare's <b>verse</b> has merit* that is worth the toil	اگرچه همیشه درک اشعار شکسپیر آسان نیست، اما ارزش سخت مطالعه کردن را دارد.
<b>morality</b> /mə'relətɪ /	honesty; ethics; chastity	خانم <b>مارال</b> اخلاق خوبی داره. <b>اخلاق</b>
مثال	we rarely consider* the <b>morality</b> of our daily actions though that should occupy* a high position in our thinking	ما به ندرت اصول اخلاقی کارهای روزانه خود را بررسی م یکنیم، اگر چه سزاوار است این اصول جای مهمی در تفکر ما اشغال نمایند.
<b>roam</b> /rəʊm /	go about with no special plan or aim; stray	جلوی <b>room</b> من پرسه زن <b>سرگردان بودن، پرسه زدن</b>
مثال	Dani promised his partner that he would <b>roam</b> no more	"دنی" به همسرش قول داد که دیگر ول نگرده.
<b>attract</b> /ə'trækt /	charm; draw to oneself; win the attention and liking of	عطر خوب آدم را جذب میکنه <b>• جذب کردن، مجذوب ساختن.</b>
مثال	The magnet <b>attracted</b> the iron particles.	آهن ربا، ذرات آهنی را جذب کرد.

# درس سی و یکم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>commuter</b> /kə'mju:tə(r) /	one who travels regularly, especially over a considerable distance, between home and work	کسی کخ هر روز <b>come</b> میکنه و بر میگردد مسافر هر روزه است. <b>مسافر هر روزه</b>
مثال	The average <b>commuter</b> would welcome a chance to live in the vicinity Of his or her work مسافرین هر روزه معمولی، شانس زندگی در نزدیکی محل کار خود را معتنم می شمردند.	
<b>confine</b> /kən'faɪn /	keep in; hold in; cage; bind	امیر کبیر در حمام <b>فین</b> اول زندانی ها را اسیر کردند بعد کشتند. <b>زندانی کردن ، اسیر کردن ، مخفی کردن</b>
مثال	A virus that was circulating* in the area <b>confined</b> Al to his house ویروسی که در منطقه پخش شده بود، "آل" را در خانه اش محبوس کرد.	
<b>idle</b> /'aɪdl /	kill time; to waste (time)	<b>آی دلم</b> میگه ول بگرد. <b>بیکار گشتن، ول گشتن؛</b>
مثال	Any attempt to study was abandoned* by the student, who <b>idled</b> away the morning دانش آموزی که صبح ها وقت خود را به <b>بطالت می گذراند</b> ، دست از تلاش برای درس خواندن برداشت.	
<b>idol</b> /'aɪdl /	usually an image , that is worshiped; a person or thing that is loved very much;	حضرت ابراهیم <b>آی دولا</b> دولا رفت بتا رو شکست که کسی نبینتش. <b>خدای دروغی، بت</b>
مثال	This small metal <b>idol</b> illustrates* the art of ancient Rome این <b>پت فلزی کوچک</b> ، هنر روم باستان را نشان می دهد.	
<b>jest</b> /dʒest /	joke; fun; mockery, thing to be laughed at;	<b>ژست</b> بعضی ها موقع جوک گفتن خیلی باحاله. <b>جوک گفتن؛ شوخی کردن.</b>
مثال	Do not <b>jest</b> about matters of morality راجع به مسائل اخلاقی <b>شوخی نکن</b> .	
<b>patriotic</b> /'pætrɪ'bɪtɪk /	loving one's country; nationalist	<b>پاتریک</b> آدم وطن پرستی میباشد. <b>میهن پرست، وطن پرست، وطن دوستانه.</b>
مثال	It is <b>patriotic</b> to accept your responsibilities to your country <b>وطن دوستی</b> آن است که مسئولیت خود را در قبال کشورمان بپذیریم.	

<p><b>Dispute</b> /dɪ'spju:t /</p>	<p>disagree; oppose; try to win; disagreement; argue; conflict</p>	<p>اگر با <b>پتک</b> بزنی تو سرم بینمون جدال میشه <b>جدال ، مباحثه، مشاجره.</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Many occupants* of the building were attracted* by the noisy <b>dispute</b> بسیاری از ساکنین ساختمان جذب آن <b>مشاجره</b> پر سر و صدا شدند.</p>	
<p><b>Valor</b> /'vælə(r)/</p>	<p>bravery; courage</p>	<p>تیلور آدم شجاعی است. <b>دلیری ، شجاعت ، دلاوری</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The <b>valor</b> of the Vietnam veterans deserves the highest commendation <b>شجاعت</b> سربازان قدیمی ویتنام سزاوار بالاترین ستایش است.</p>	
<p><b>Lunatic</b> /'lu:nætɪk /</p>	<p>crazy person; insane; extremely foolish</p>	<p>پا گذاشتن توی <b>لونه</b> شیر کار احمقانه ای است. <b>دیوانه ، جنون امیز</b></p>
<p>مثال</p>	<p>My roommate has some <b>lunatic</b> ideas about changing the world هم اتاقی من افکار <b>احمقانه</b> ای نسبت به تغییر دنیا دارد.</p>	
<p><b>vein</b> /veɪn /</p>	<p>a blood vessel that carries blood to the heart;</p>	<p><b>ون</b> رونی چون بازیکن زشت اعلام شد رگ خودش را زد. <b>رگ، سیاه رگ.</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Mario's wrist was severely* cut by the rock causing his <b>vein</b> to bleed heavily مُچ دست ماریو توسط صخره به شدت بریده شد و باعث شد که خون زیادی از <b>رگ</b> او برود.</p>	
<p><b>Uneventful</b> /'ʌnɪ'ventfl /</p>	<p>ordinary; routine; without important or striking happenings</p>	<p><b>Un+event</b> Event = اتفاق <b>یکنواخت ، عادی ، بدون هیجان</b></p>
<p>مثال</p>	<p>our annual* class outing proved quite <b>uneventful</b> سفر تفریحی سالانه کلاسمان، کاملاً بی <b>هیجان</b> از آب درآمد.</p>	
<p><b>fertile</b> /'fɜ:taɪl /</p>	<p>bearing seeds or fruit; producing much of anything;</p>	<p>زمینی که <b>فرت</b> و فرت محصول میدهد زمین حاصلخیزی هست <b>بارور ، حاصلخیز</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The loss of their <b>fertile</b> lands threw the farmers into a panic از دست دادن زمین های <b>حاصلخیز</b> کشاورزان، باعث به وحشت افتادن آنها شد.</p>	

# درس سی و دوم



Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>refer</b> /rɪ'fɜ:(r) /	turn for information, (refer to) direct attention to or speak about; assign to or think of as caused by;	برای حل سوالات به این <b>reference</b> مراجعه کن. <b>رجوع کردن به، مراجعه کردن به، اشاره کردن به.</b>
مثال	The speaker <b>referred</b> to a verse in the bible to support his theory سخنران برای تأیید نظریه اش به یک آیه از انجیل اشاره کرد.	
<b>Distress</b> /dɪ'stres/	dangerous or difficult situation; to cause pain or make	استرس. <b>اندوهگین شدن، مضطرب شدن</b>
مثال	My teacher was <b>distressed</b> by the dismal performance of our class on the final* examination معلم از عملکرد بد کلاسمان در امتحان آخر ترم <b>اندوهگین</b> شد.	
<b>Diminish</b> /dɪ'mɪnɪʃ/	reduce; make or become smaller in size; amount or importance	صداتو کم کن <b>نی نی</b> بیدارنش <b>کاهش دادن، کاهش یافتن، تحلیل یافتن</b>
مثال	The excessive*heat <b>diminished</b> as the sun went down وقتی خورشید غروب کرد، گرمای بیش از حد <b>کاهش</b> یافت.	
<b>Maximum</b> /'mæksɪməm /	greatest amount; covetous	<b>حداکثر، بیشترین؛</b>
مثال	Chris acknowledged* that the <b>maximum</b> he had ever walked in one day was fifteen miles "کریس" اذعان کرد که <b>حداکثر</b> مسافتی را که در یک روز تا به حال پیداده روی کرده است، پانزده مایل بود.	
<b>Flee</b> /fli: /	run away; go quickly; go quickly	اگر میخواهی <b>free</b> باشی باید از زندان <b>فرار</b> کنی. <b>محو کردن، فرار کردن</b>
مثال	The majority *of students understand that they cannot <b>flee</b> from their responsibilities اکثر دانشجویان پی برده اند که از زیر بار مسئولیت های خود نمی توانند <b>فرار</b> کنند.	
<b>Vulnerable</b> /'vʌlnərəbl/	sensitive to criticism; capable of being injured; open to attack,	<b>والها حیواناتی آسیب پذیر هستند.</b> <b>آسیب پذیر، حساس، ضعیف، شکننده.</b>
مثال	Achilles was <b>vulnerable</b> only in his heel "آشیل" فقط از پاشنه اش آسیب پذیر بود.	

<b>Signify</b> /'sɪnɪfaɪ/	make known by sign	Sign های راهنمایی و رانندگی بر اطلاعات خاصی دلالت می کنند. <b>دلالت کردن بر ، دال بر</b>
مثال	a gift of such value <b>signifies</b> more than a casual*relationship چنین هدیه با ارزشی <b>دلالت دارد</b> که ارتباطشان بیشتر از یک ارتباط معمولی است.	
<b>Mythology</b> /mɪ'thɒlədʒi/	Legend, legends or stories that usually attempt to explain something in nature	<b>اساطیر؛ اسطوره ها.</b>
مثال	The story of Proserpina and Ceres explaining the seasons is typical of Greek <b>mythology</b> داستان "پروسرپینا" و "سیریز" که به توصیف فصل های خاصی می پردازد، نمونه ای از <b>اساطیر</b> یونان است.	
<b>colleague</b> /'kɒli:g/	associate; fellow worker	در <b>collage</b> چند <b>همکار</b> دارم. <b>هم کار ، هم قطار</b>
مثال	The captain gave credit for the victory to his valiant* <b>colleague</b> سروان به <b>همکاران</b> شجاعش، وعده پیروزی داد.	
<b>Torment</b> /'tɔ:ment/	cause very great pain to; worry or annoy very much; cause of very great pain	این <b>تور</b> واقعا منو <b>اذیت</b> کرد. <b>شکنجه، اذیت کردن</b>
مثال	persistent* headaches <b>tormented</b> him سر دردهای مکرر او را <b>رنج</b> می داد.	
<b>Provide</b> /prə'vaɪd/	to supply; to state as a condition; to prepare for or against some situation	اتاق <b>پرو</b> رو برای مشتری آماده کن. <b>فراهم کردن ، شرط دادن ، آماده کردن</b>
مثال	How can we <b>provide</b> job opportunities for all our graduates چگونه می توانیم برای همه فارغ التحصیلان فرصت های شغلی <b>فراهم</b> کنیم؟	
<b>Loyalty</b> /'lɔɪəltɪ /	faithfulness to a person, government, idea, custom, or the like, faithfulness	مهدی روی وفاداری <b>روبا</b> حساب کن. <b>صداقت، وفاداری.</b>
مثال	The monarch* referred* to his knights <b>loyalty</b> with pride پادشاه با افتخار به وفاداری شوالیه اشاره کرد.	

# درس سی و سوم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Volunteer</b> /'vɒləntɪə(r) /	;to offer one's services, do a job freely, candidate	آقا ولی تیر خورده کی داوطلبه بهش خون بده. <b>داوطلب، داوطلب شدن.</b>
مثال	Terry did not hesitate* to <b>volunteer</b> for the most difficult jobs "تری" برای بیشتر کارهای مشکل، تردید برای داوطلب شدن نداشت.	
<b>prejudice</b> /'predʒʊdɪs /	to harm or injure judge unfairly	جودی نسبت به بابالنگ دراز تعصب داشت. <b>تحت تاثیر قرار دادن، تعصب داشتن</b>
مثال	The witness's weird* behavior <b>prejudiced</b> Nancy's case رفتار غیر عادی شاهد، پرونده نانسی را تحت تاثیر قرار داد.	
<b>shrill</b> /ʃrɪl /	having a high pitch; high and sharp in sound;	هر کس شرک را ببینه صدای گوش خراشی از او میشنوه. <b>[صدا] تند تیز، گوش خراش</b>
مثال	Despite* their small size, crickets make very <b>shrill</b> noises جیرجیرک ها بر خلاف جثه کوچکشان، سر و صداهای گوش خراشی ایجاد می کنند.	
<b>Jolly</b> /'dʒɒli /	merry; full of fun; happy and enjoying yourself	آنجلینا جولی نقش های شاد و خنده دار بازی میکند. <b>شاد، خوشحال، سرکیف، بانشاط، شنگول؛</b>
مثال	The <b>jolly</b> old man, an admitted bigamist* had forgotten to mention his first wife to his new spouse پیرمرد شاد، که بنا به اعتراف خود دو زنه بود، فراموش کرده بود به همسر جدیدش حرفی از زن اول خود بزند.	
<b>Witty</b> /'wɪti /	cleverly amusing; humorous; funny; fanciful	<b>شوخ، بذله گو، بامزه؛ شوخ طبعانه.</b>
مثال	Mr. Carlson's <b>witty</b> introduction qualifies* him as a first-rate speaker برنامه معرفی شوخ طبعانه آقای "کارلسون" او را بهترین سخنران می کند.	
<b>hinder</b> /'hɪndə(r) /	delay; deter; hamper; hold back; make hard to do	هیندر براند دروازه بان تیم اسکاتلند مانع عبور توپ شد. <b>جلوگیری کردن، مانع شدن، سد راه شدن؛ مزاحم شدن.</b>
مثال	Mona's gloomy* nature <b>hinders</b> her relationships with other people خلق و خوی افسرده "مونا"، مانع از ارتباط او با سایر مردم می شود.	

<b>Lecture</b> /'lektʃə(r) /	peech or planned talk; a scolding; to scold	در future چند سخنرانی مهم دارم. <b>سخنرانی کردن، نطق؛ کنفرانس درس</b>
مثال	Henry's father <b>lectured</b> him on the awesome* perils* of drug addiction پدر "هنری" در مورد خطرات مخوف اعتیاد به موادمخدر، برای او سخنرانی کرد.	
<b>Abuse</b> /ə'bjʊ:s /	make bad use of; treat badly; scold very severely; bad or wrong use; bad treatment	علی با <b>use</b> از ماشین محمد از رفتار خویش سوء استفاده کرد. <b>سوء استفاده کردن از</b>
مثال	Those who <b>abuse</b> the privileges of the honor system will be penalized کسانی که از مزایای نظام اعتماد (=نظام متکی به اعتماد مقابل و فقدان سرپرستی و مراقبت) سوء استفاده می کنند، مجازات خواهند شد.	
<b>Mumble</b> /'mʌmbəl/	speak indistinctly	اینقدر <b>من</b> <b>من</b> <b>من</b> <b>من</b> که مامان اومد و همه چی رو فهمید. <b>زیر لب سخن گفتن، نامشخص حرف زدن، من من کردن</b>
مثال	This speech course will encourage* you to stop <b>mumbling</b> and to speak more distinctly این درس ارائه سخنرانی به شما کمک خواهد نمود تا از <b>من</b> و <b>من</b> کردن دست بردارید و واضح تر صحبت کنید.	
<b>Mute</b> /mju:t /	silent; unable to speak	چقدر <b>آموت بی صدا</b> و ساکنه <b>بی صدا، آرام، ساکت</b>
مثال	The usually defiant* child stood <b>mute</b> before the principal بچه ای که معمولاً گستاخ بود، در حضور مدیر ساکت ایستاد.	
<b>Wad</b> /wɒd /	small, soft mass; to roll or crush into a small mass	وادارت میکنم که <b>بسته</b> هایی از <b>گلوله</b> رو آماده کنی. <b>بسته ، گلوله</b>
مثال	To decrease* the effects of the pressure, the diver put <b>wads</b> of cotton in his ears غواص برای کاهش تاثیر فشار آب، <b>گلوله</b> هایی از پنبه را داخل گوش خود قرار داد.	
<b>Retain</b> /rɪ'tem /	keep; remember; employ by payment of a fee	ترانه های <b>main</b> را گلچین و <b>نگه داری</b> کن. <b>حفظ کردن ، نگه داشتن؛ اجیر کردن</b>
مثال	china dishes have the unique* quality* of <b>retaining</b> heat longer than metal pans ظروف چینی، خصوصیت بی نظیری در بیشتر <b>حفظ کردن</b> گرما نسبت به ماهی تابه های فلزی دارند.	

# درس سی و چهارم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>Candidate</b> /'kændɪdət /	person who is proposed for some office or honor	کاندیدا، نامزد؛ داوطلب (امتحان)
مثال	We can have a maximum* of four <b>candidates</b> for the office of president ما حداکثر می توانیم چهار کاندیدا برای منصب ریاست جمهوری داشته باشیم.	
<b>Precede</b> /'prɪ'si:d /	go before; come before; be higher in rank or importance	از من پرسید که کی قبل از من قرار میگیره. قبل از ... قرار گرفتن
مثال	In a gallant* gesture, Ronnie allowed Amanda's name to <b>precede</b> his in the program listing "رونی" با حالتی جوانمردانه اجازه داد که اسم "آماندا" قبل از اسم او، در فهرست برنامه قرار گیرد.	
<b>Adolescent</b> /'ædə'lenst /	growing up to manhood or womanhood; youthful;	عادل وقتی به سن نوجوانی رسید دیگه از پدرش هیچ سنتی نگرفت بلوغ، نوجوانی، رشد
مثال	In his <b>adolescent</b> years, the candidate* claimed, he had undergone many hardships کاندیدا اظهار داشت در سال های نوجوانی اش، سختی های زیادی را متحمل شده بود.	
<b>coeducational</b> /kəʊədʒjə'keɪʃən \$ ,kəʊədʒə/	Having to do with educating both sexes in the same school	کو educational ی که دختر و پسر توش قاطی باشن؟ مختلط، پسرانه و دخترانه
مثال	There has been a massive shift to <b>coeducational</b> schools. دگر گونی عظیمی در مدارس مختلط به وجود آمده است.	
<b>radical</b> /'rædɪkəl/	Going to the root; fundamental	از وقتی که وارد این کار شدم تعداد call هام به طور افراطی افزایش یافته اصل، ریشه، سیاست مدار افراطی
مثال	The tendency to be vicious and cruel in a <b>radical</b> fault. گرایش به تبهکاری و ظلم، نقیصه ای بنیادی است.	
<b>spontaneous</b> /spɒn'teɪniəs \$ spɑ:n-/	Of one's own free will; natural;	اسپار تاکوس کارهایش را بدون تمرین و خودبخودی انجام میدهد خود بخود، بدون تمرین، بی اختیار
مثال	My <b>spontaneous</b> reaction was to run away. واکنش بی اختیار من این بود که فرار کنم	

<b>skim</b> /skɪm/	Remove from the top; move lightly (over)	فیل از <b>اسکی</b> مرور اجمالی روی مسیر داشته باش. <b>مرور اجمالی</b>
مثال	Detective corby, assigned to the homicide, was <b>skimming</b> through the victim's book of addresses. کار آگاه کوربی که مامور بررسی قتل بود <b>نگاهی گذرا</b> به دفترچه تلفن مقتول <b>انداخت</b> .	
<b>vaccinate</b> /'væksəneɪt, 'væksɪneɪt/	immunize	<b>واکسن زدن</b>
مثال	All children should be <b>vaccinated</b> against measles. همه ی بچه ها باید در مقابل سرخک <b>واکسن</b> بزنن.	
<b>untidy</b> /ʌn'taɪdi/	Messy; not neat; not in order	اگر لباساتو با <b>تاید</b> نشوری لباست <b>کثیف</b> میمونه <b>نا مرتب</b>
مثال	The bachelor's quarters were most <b>untidy</b> . محل زندگی مرد مجرد، بسیار <b>نا مرتب</b> بود.	
<b>utensil</b> /ju:'tensəl/	Container or tool used for practical purposes.	<b>You</b> باید در آن بازار <b>ten</b> وسیله آشپزخانه برام بخری. <b>لوازم آشپزخانه</b>
مثال	Several <b>utensils</b> were untidily tossed about the kitchen. چند تا از <b>وسایل خانه</b> به گونه ای نا منظم دور تا دور آشپزخانه پرتاب شده بود.	
<b>sensitive</b> /'sensətɪv, 'sensɪtɪv/	Receiving imoressions readily; easily affected or influenced	سنسورها خیلی <b>حساسن</b> <b>حساس، نفوذ پذیر</b>
مثال	The eye is <b>sensitive</b> to light. چشم به نور <b>حساس</b> است.	
<b>temperate</b> /'tempərət, 'tempərɪt/	Not very hot and not very cold; moderate.	<b>امپراطوری</b> که معتدل و <b>میانه</b> رو باشه پایدار میمونه. <b>معتدل، میانه رو</b>
مثال	The united states is mostly in the north <b>temperate</b> zone. اکثر ایالات متحده ی آمریکا در منطقه ی <b>معتدل</b> شمالی قرار دارد.	



# درس سی و پنجم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>vague</b> /veɪg/	Not definite; not clear; not distinct	وگوری در بیره شعرهایش مبهم بود. مبهم
مثال	Julia was <b>vague</b> about where she had been and what she had been doing. جولیا مبهم بود درباره اینکه کجا بوده و چیکار میکرده.	
<b>elevate</b> /'eləveɪt, 'elɪveɪt/	Raise; lift up	الی با آسانسور بالا رفت. ترفیع دادن، بالا بردن
مثال	Private carbo was <b>elevated</b> to higher rank for his valor. خواندن انواع کتب خوب فعالیت ذهنی را افزایش میدهد.	
<b>lottery</b> /'lɒtəri \$ 'lɑ:-/	A scheme for distributing prizes by lot or chance.	آدم های لات علاقه زیادی به قمار و بخت آزمایی دارند. قرعه کشی
مثال	The merit of a <b>lottery</b> is that everyone has an equal chance. خوبی قرعه کشی این است که همه شانس یکسانی دارند.	
<b>finance</b> /'fʌnæns/	Money matters; to provide money for	مسائل مالی خیلی fine (خوب) هستند. مسائل مالی، فراهم کردن پول برای
مثال	The new employee boasted of his skill in <b>finance</b> . کارمند جدید به مهارتش در امور مالی میبالید.	
<b>obtain</b> /əb'teɪn/	Get; be in use	آبتین برای بدست آوردن اهدافش خیلی تلاش میکند. بدست آوردن
مثال	David <b>obtained</b> accurate information about college from his guidance counselor. دیوید اطلاعات دقیقی در مورد دانشکده از مشاور راهنما بدست آورد.	
<b>cinema</b> /'sɪnəmə, 'sɪnɪmə/	movie theater; picture Moving	سینما،
مثال	I always go to the <b>cinema</b>	من معمولاً میرم سینما.

<b>event</b> /ɪ'vent/	happening	ممکنه با این واژه اتفاق بدی بیفته. <b>واقعه</b>
مثال	What a bad <b>event</b> .	چه اتفاق بدی.
<b>discard</b> /dɪs'ka:d \$ -ɑ:rd/	Throw aside	This <b>card</b> جوکر را کنار گذاشتن. <b>دست کشیدن از، دور انداختن</b>
مثال	Anna casually <b>discarded</b> one boyfriend after another.	آنا با بی توجهی دوست پسر هایش را یکی پس از دیگری کنار گذاشت.
<b>soar</b> /sɔ: \$ sɔ:r/	Aspire; fly upward or at a great height.	چه کسی میتواند از درخت <b>سور</b> بالا برود. <b>بلند پرواز کردن، صعود کردن.</b>
مثال	We watched the <b>soaring</b> eagle skim over the mountain pick.	ما عقاب اوج گرفته ای را دیدیم که بر فراز قله ی کوه پرواز میکرد.
<b>subsequent</b> /'sʌbsəkʍənt, 'sʌbsɪkʍənt/	Later; following; coming after	صابون سیب کو؟ کجاست؟ باید بری قفسه <b>بعدی</b> <b>بعدی، متعاقبا</b>
مثال	<b>Subsequent</b> events proved that sloan was right.	حوادث <b>بعدی</b> ثابت کرد که حق با اسلوان است.
<b>relate</b> /rɪ'leɪt/	Tell; give an account of	به خاطر <b>late</b> (دیر) آمدنش دوتا دستارا به هم برط داد و برای استاد <b>تعریف</b> کرد. <b>شرح دادن، ارتباط</b>
مثال	The traveler <b>related</b> his adventures with some exaggeration.	مسافر ماجراهایش را با کمی اغراق <b>نقل</b> کرد.
<b>stationary</b> /'steɪʃənəri \$ -neri/	Having a fixed station or place	وقتی آهنگ <b>ناری ناری</b> پخش میشه از ماشین <b>استیشن</b> آدم نمیتونه ساکن باشه. <b>ساکن، بی تغییر</b>
مثال	A factory engine is <b>stationary</b> .	موتو کارخانه ثابت است.

# درس سی و نهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>prompt</b> /prɒmpt \$ pra:mpt/	Quick; on time;	پروها خودشان آدم های وقت شناسی نیستند ولی دیگران را تحریک میکنند که کارهایشان را <u>سریع</u> انجام بدهند. <b>سریع، چالاک</b>
مثال	Be <b>promote</b> in assembling your baggage. در جمع و جور کردن چمدان هایت <u>سریع</u> باش.	
<b>hasty</b> /'heɪsti/	Hurried; not well thought out	<b>هستی</b> ، دختر <u>عجولی</u> است. <b>شتاب زده.</b>
مثال	Myra apologized for the <b>hasty</b> visit. میرا به خاطر ملاقات <u>شتاب زده</u> معذرت خواهی کرد.	
<b>scorch</b> /skɔ:tʃ \$ skɔ:rtʃ/	Burn slightly; dry up	آگه ایندفعه بری <u>اسکار</u> بگیری روی دست تو را میسوزاند. <b>سوزاندن.</b>
مثال	The hot iron <b>scorched</b> the tablecloth. اتوی داغ، رومیزی را <u>سوزاند</u> .	
<b>tempest</b> /'tempəst, 'tempɪst/	Violent storm with much wind	درخت <u>پسته</u> در مقابل <u>توفان</u> مقاوم است. <b>توفان</b>
مثال	The <b>tempest</b> drove the ships on the rocks. <u>توفان</u> ، کشتی را به سمت صخره ها حرکت داد.	
<b>soothe</b> /su:ð/	Quiet; calm; comfort	بعضی ها برای <u>آرام</u> و <u>ساکت کردن</u> خودشان <u>سوت</u> میزنند. <b>دلجویی کردن، آرام کردن.</b>
مثال	With the embrace, the mother <b>soothed</b> the hurt child. مادر با در آغوش گرفتن کودک رنجیده، او را <u>آرام</u> کرد.	
<b>sympathetic</b> /ˌsɪmpə'tetɪk/	Approving; having or showing kind feelings toward others	<b>پت سیم</b> را <u>دلسوزانه</u> به مت داد. <b>دلسوزی کردن</b>
مثال	We were all <b>sympathetic</b> to Suzanne over her recent misfortune. همه ی ما با سوزان بخاطر بدشانسی اخیرش <u>همدردی</u> نمودیم.	

<p><b>redeem</b> /rɪ'di:m/</p>	<p>Pay off; set free</p>	<p>با این رفتاری که ما داشتیم واقعا <b>ریدیم</b> چون میتونستیم زودتر <b>آزاد</b> بشیم. <b>آزاد شدن</b></p>
<p>مثال</p>	<p>My family was relieved to hear that the mortgage had been <b>redeemed</b>. خانواده ام وقتی شنید وثیقه از گرو <b>آزاد شده</b> است، آسوده خاطر شد.</p>	
<p><b>resume</b> /rɪ'zju:m \$ rɪ'zu:m/</p>	<p>Begin again; go on; take again</p>	<p><b>رضا</b> کار قبلی خودش را از <b>سرگرفت</b> یا ادامه داد. <b>از سر گرفتن، ادامه دادن.</b></p>
<p>مثال</p>	<p><b>Resume</b> reading where we left off. خواندن را از جایی که توقف کردیم <b>ادامه دهید.</b></p>	
<p><b>harmony</b> /'hɑ:məni \$ 'hɑ:r-/</p>	<p>when people live or work together without fighting or disagreeing with each other:</p>	<p>امشب ماه <b>هار</b> شده اصلا با آسمون <b>هماهنگ</b> نیست. <b>هماهنگی</b></p>
<p>مثال</p>	<p>I am sympathetic to warren because his plans are in <b>harmony</b> with mine. من با وارن موافقم زیرا طرح هایش با طرح های من <b>هماهنگی</b> دارند.</p>	
<p><b>refrain</b> /rɪ'freɪn/</p>	<p>Hold back</p>	<p><b>رفراندوم</b> از شورش <b>جلوگیری</b> کرد. <b>جلوگیری کردن، خودداری کردن.</b></p>
<p>مثال</p>	<p><b>Refrain</b> from making hasty promises. از دادن قول های شتابزده <b>خودداری</b> کن.</p>	
<p><b>illegal</b> /ɪ'li:ɡəl/</p>	<p>Unlawful; not allowed by the law</p>	<p>با <b>leg</b> (پا) هایش به طریقه <b>غیر قانونی</b> به حریف زد. <b>غیر قانونی.</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Gigamy is <b>illegal</b> in the united states. دو همسری در آمریکا <b>غیر قانونی</b> است.</p>	
<p><b>narcotic</b> /nɑ:'kɒtɪk \$ nɑ:r'kɑ:-/</p>	<p>Drug that produces drowsiness</p>	<p>امروزه فقط <b>نر</b> ها مواد <b>مخدر</b> نمیکشند بلکه ماده ها هم میکشند. <b>مخدر</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Opium is a powerful <b>narcotic</b>. تریاک به مواد <b>مخدر</b> قدرت مند است.</p>	

# درس سی و هفتم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>heir</b> /eə \$ er/	the person who has the legal right to receive the property or title of another person when they die	اون وارث یک تار <b>hair</b> هم نشد.  وارث.
مثال	It's essential that we locate the rightful heir at once.	ضروری است که فوراً وارثی محق را معین کنیم.
<b>majestic</b> /mə'dʒestɪk/	Grand; noble; kingly	مجارستان کشور باشکوهی است.  با شکوه
مثال	This lovely village is surrounded by majestic mountain.	این روستا توسط کوه های با شکوه احاطه شده است.
<b>dwindle</b> /'dwɪndl/	to gradually become less and less or smaller and smaller:	در شب های کویر <b>wind</b> کاهش میابد.  تدریجاً کاهش یافتن
مثال	Our supply of unplutted water has dwindled.	ذخیره ی آب غیر آلوده ی ما کاهش یافته است.
<b>surplus</b> /'sɜːpləs \$ 'sɜːr-/	Excess; amont over and above what is needed	اون مغازه دوبله که هیچی <b>سوبله</b> میده جنساشو یعنی چیزی اضافی تر از دوبله.  مازاد، اضافی.
مثال	The bank keeps a large <b>surplus</b> od money in reserve.	بانک مقدار زیادی از پول <b>مازاد</b> را به عنوان ذخیره نگه می دارد.
<b>traitor</b> /'treɪtə \$ -ər/	Treason; someone who is not loyal	اون <b>خیانتکار تراکتو</b> مرا دزدید.  خیانت کار
مثال	The man who was a <b>traitor</b> .	مردی که یک خیانت کار بود.
<b>deliberate</b> /dɪ'libərət, dɪ'libərt/	intentional: intended; done on purpose	اگر کاری را با <b>دلت</b> انجام بدی، <b>آگاهانه</b> آن کار را انجام نداده ای.  عمدی، آگاهانه
مثال	Rico's excuse was a <b>deliberate</b> lie.	بهبانه ی ریکو یک دروغ <b>عمدی</b> بود.



<b>vandal</b> /'vændl/	someone who deliberately damages things, especially public property	وقتی <b>ون</b> داشته‌م یک <b>خرابگر</b> بودن و همش دال میدادم. <b>خرابگر.</b>
مثال	Adolescent <b>vandels</b> wrecked the cafeteria. <b>خرابکاران</b> جوان کافه تریا را خراب کردند.	
<b>drought</b> /draʊt/	Lack of rain; lack of water	آیا <b>خشک سالی</b> امسال <b>دروغ</b> هست؟ <b>خشکسالی</b>
مثال	In time of <b>drought</b> , the crops become scorched. محصولات در زمان <b>خشکسالی</b> خشک می شوند.	
<b>abide</b> /ə'baɪd/	Accept the follow out; dwell; endure	<b>عباد</b> ، تو باید ما را <b>تحمل کنی</b> و از رئیس اطاعت کنی. <b>تحمل کردن، اطاعت کردن.</b>
مثال	My mother cannot <b>abide</b> dirt and vermin. مادرم نمیتواند کثیفی و حیوانات موذی را <b>تحمل</b> کند.	
<b>unify</b> /'ju:nəfaɪ, 'ju:nɪfaɪ/	Unite; make or form into one	<b>حنیفی</b> رو که دیدی خیلی با تیم استقلال <b>متحد</b> شده. <b>متحد شدن</b>
مثال	After the civil war, our country become <b>unified</b> more strongly. بعد از جنگ داخلی، کشورمان به شکل قوی تری <b>متحد</b> شد.	
<b>summit</b> /'sʌmɪt, 'sʌmɪt/	Top; highest point	<b>سامی</b> به <b>اوج</b> پیشرفتش رسید. <b>قله، اوج.</b>
مثال	Do not underestimate ruth's ambition to reach the <b>summit</b> of the acting profession. آرزوهای روث را برای رسیدن به <b>اوج</b> حرفه بازیگری دست کم نگیر.	
<b>heed</b> /hi:d/	to pay attention to someone's advice or warning:	وقتی <b>head</b> (سر) خود را تکان میدی یعنی داری به <b>دقت</b> <b>بهبش توجه</b> میکنی <b>به دقت توجه کردن، توجه کردن به، توجه دقیق</b>
مثال	Florence pays no <b>heed</b> to what the signs say. فلورانس هیچ <b>توجه</b> ای به آنچه علائم میگویند نکرد.	

# درس سی و هشتم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>biography</b> /baɪˈɒɡrəfi \$ -'ɑ:g-/	Person's life story;	به لره میگن <b>بیو گرافی</b> زندگی انیشتین رو بخونیم، میگه: اون بنده خدا رو باید بره گرافی زندگیش رو بخونیم چون دیگه مرده ☺ <b>زندگی نامه</b>
مثال	The <b>biography</b> of malcolm X is a popular book in our school.	<b>زندگی نامه</b> مالکوم اکس در مدرسه ی ما کتاب معروفی است.
<b>drench</b> /drentʃ/	to make something or someone extremely wet:	قبل از پختن <b>برنج</b> باید اون رو خوب خیس کنی یا آب بدی. <b>خیس کردن، آب دادن.</b>
مثال	The <b>drenching</b> rains resumed after only one day of sunshine.	باران های <b>خیس کننده</b> ، بعد از تنها یک روز آفتاب دوباره شروع شد.
<b>swarm</b> /swɔ:m \$ swɔ:rm/	Crowd; group of insects flying or moving about together	ازدحام یک گله زنبود در یک جای <b>warm</b> (گرم) خطرناک هست. <b>ازدحام، ازدحام کردن.</b>
مثال	The mosquitoes <b>swarmed</b> out of the swamp.	پشه ها با ازدحام از باتلاق خارج شدند.
<b>wobble</b> /'wɒbəl \$ 'wɑ:-/	to move unsteadily from side to side,	کسی که کفش <b>بلا</b> میپوشه مدام تلو تلو میخوره <b>تکان خوردن، لنگیدن چرخ، تلو تلو خوردن.</b>
مثال	Tom stopped, <b>wobbling</b> from the weight of his load.	تام ایستاد، از <b>تلو تلو خوردن</b> وزن بارش.
<b>tumult</b> /'tju:mʌlt \$ 'tu:-/	turmoil: uproar; violent disturbance or disorder	<b>تب مالت</b> باعث، آشوب در شهر شد. <b>جنگال</b>
مثال	The dreaded cry of fire! Caused a <b>tumult</b> in the theater.	فریاد مرگبار آتش <b>آشوبی</b> در سینما بوجود آورد.
<b>kneel</b> /ni:l/	to be in or move into a position where your body is resting on your knees:	کد ۱: زانو میزنیم به رود <b>نیل</b> کد ۲: کنار رود <b>نیل</b> زانو زدم که آب بخورم. <b>زانو زدن.</b>
مثال	She <b>knelt</b> on the floor and put more wood on the fire.	اون <b>زانو زد</b> روی زمین و چوب های بیشتری را به آتش اضافه کرد.

<b>dejected</b> /dɪ'dʒektəd, dɪ'dʒektɪd/	unhappy, disappointed, or sad:	آدم و حوا اول <b>reject</b> شدن، بعدش غمگین شدن. <b>افسرده.</b>
مثال	His biography related that Edison wa not <b>dejected</b> by failure. زندگی نامه ی ادیسون نقل میکند که او از شکست غمگین نمیشد.	
<b>obedient</b> /ə'bi:diənt/	Doing what one is told; willing to obey	عبید زاکانی آدم مطیعی بود. <b>مطیع</b>
مثال	He is an <b>obedient</b> child. اون یک بچه ی مطیع است.	
<b>recede</b> /rɪ'si:d/	Go back; move back; slope backward	از طرف فرمانده دستون <b>رسید</b> که عقب نشینی کنید. <b>عقب نشینی کردن. دست کشیدوپن</b>
مثال	Always cautious, Mr. Camhi <b>receded</b> from his former opinion. آقای کامهی که همیشه محتاط است، از عقیده ی پیشین خود دست کشید.	
<b>tyrant</b> /'taɪrənt \$ 'taɪr-/	CRUEL; someone who has power over other people, and uses it cruelly or unfairly:	آهنگ جدید محمد <b>تایرانت</b> به نام ستمگر وارد بازار شد. <b>ستمگر</b>
مثال	My headmaster was a real <b>tyrant</b> . مدیرم یک ستمگر واقعی بود.	
<b>charity</b> /'tʃærəti, 'tʃærɪti/	Generous giving to the poor;	آقای <b>چراتی</b> در خیریه شرکت میکنه <b>صدقه، خیریه</b>
مثال	Several <b>charities</b> sent aid to the flood victims. چند تا خیریه کمک رسوندن به قربانی های سیل.	
<b>verdict</b> /'vɜ:dɪkt \$ 'vɜ:r-/	Judgment; decision of a jury	آنقدر <b>ور زدی</b> که نفهمیدم نظر (رای) دادگاه چی شد. <b>رای، قضاوت</b>
مثال	What's the <b>verdict</b> ? نظرت چیه؟	

# درس سی و نهم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>unearth</b> /ʌn'ɜ:θ \$ -'ɜ:rθ/	Under the earth	از زیر خاک در آوردن، کشف کردن
مثال	Farmers still sometimes <b>unearth</b> human bones here.	کشاورزان هنوز از زیر زمین استخوان های انسان بیرون می آورند.
<b>depart</b> /dɪ'pɑ:t \$ -ɑ:rt/	to leave, especially when you are starting a journey	دیشب ساعت ده به اون طرف اون <u>پارتی</u> حرکت کردم.
مثال	We arrived in the village in the morning and <b>departed</b> that night.	صبح به دهکده رسیدیم و همان شب حرکت کردیم.
<b>coincide</b> /ˌkəʊm'saɪd \$ ,kɒʊ-/	Agree; correspond exactly;	این <b>coins</b> (سکه ها) به صورت <u>همزمان</u> ساخته شده اند.
مثال	His entry to the party <b>coincided</b> with his marriage.	همزمان بودن
<b>cancel</b> /'kænsəl/	Cross out; wipe out	لغو کردن، کنسل کردن
مثال	Our flight was <b>cancelled</b> .	پروازمون لغو شده بود.
<b>debtor</b> /'detə \$ -ər/	a person, group, or organization that owes money	به خاطر <u>توری</u> که رفتم هنوز به مردم بدهکارم.
مثال	if I borrow a dollar from you I'm your <b>debtor</b> .	بدهکار
<b>legible</b> /'ledʒəbəl, 'ledʒɪbəl/	Able to be read; easy to read	اگه خطت <u>خوانا</u> باشه استاد <u>لج</u> نمیکنه.
مثال	Her handwriting was so <b>legible</b> .	خوانا، روشن
<b>placard</b> /'plækɑ:d \$ -ərd/	Poster; a notice to be posted in a public place.	همون <u>پلاکارت</u> خودمون.
مثال	a huge <b>placard</b> saying 'Welcome to Iran'	اعلامیه ی رسمی
		یک اعلامیه ی رسمی خیلی بزرگ میگه که به ایران خوش اومدی.

<p><b>contagious</b> /kən'teɪdʒəs/</p>	<p>Spreading by contact; easily spreading from one to another</p>	<p>یک بیماری <u>مسری</u> از طریق <b>juice</b> (آب میوه) به همه منتقل میشه. <b>مسری</b></p>
<p>مثال</p>	<p>The patient is still highly <b>contagious</b>. مریض هنوز <u>مسری</u> است.</p>	
<p><b>clergy</b> /'klɜːdʒi \$ 'klɜːr-/</p>	<p>Persons prepared for religious work; clergymen as a group</p>	<p><u>روحانیون</u> در <b>کرج</b> لباس مردم عادی را میپوشند. <b>روحانیون</b></p>
<p>مثال</p>	<p>Friar tuck was a member of the <b>clergy</b> who loved a jolly jest. فریر تاک یکی از <u>روحانیونی</u> بود که عاشق لطیفه های شاد بود.</p>	
<p><b>customary</b> /'kʌstəməri \$ -meri/</p>	<p>Usual;</p>	<p>مشتری اومده بود <u>خواستی</u> <b>بری</b>. این که یه چیز <u>مرسومه</u> <b>عادی، مرسوم</b></p>
<p>مثال</p>	<p>In some cultures it is <b>customary</b> for the bride to wear white. در بعضی از فرهنگ ها اون <u>مرسومه</u> که عروس لباس سفید بپوشه.</p>	
<p><b>transparent</b> /træn'spærənt,\$'-sper-/</p>	<p>Clear; easily seen through</p>	<p><b>Parent</b> ام (پدرم) <b>translate</b> اش (ترجمش) خیلی <u>شفاف</u> بود. <b>شفاف</b></p>
<p>مثال</p>	<p>a <b>transparent</b> plastic container. یک ظرف پلاستیکی <u>شفاف</u>.</p>	
<p><b>scald</b> /skɔːld \$ skɒːld/</p>	<p>to burn your skin with hot liquid or steam:</p>	<p>کد ۱: علی به من <b>call</b> کرد و تهدیدم کرد تو را با آب داغ <u>میسوزانم</u>. کد ۲: مردمان شهر <b>اسکیل</b> در ترکیه توسط چنگیز خان با آب داغ <u>سوزانده</u> شدند. <b>سوزاندن</b>.</p>
<p>مثال</p>	<p>Don't <b>scald</b> yourself with that kettle! خودت رو با اون کتری <u>نسوزونی</u>.</p>	

# درس چہلم:



Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>epidemic</b> /ˌepəˈdemɪk \$ ˌepɪˈdemɪk/	Widespread; so that many people have it at the same time	دمیکلیس بازیکن آرسنال یک بیماری همه گیر داره.  بیماری همه گیر
مثال	Over 500 people died during last year's flu <b>epidemic</b> .	بیش از ۵۰۰ نفر در آنفولانزای همه گیر پارسال مردند.
<b>obesity</b> /əʊˈbiːsəti, əʊˈbiːsɪti \$ oʊ-/	Extreme fatness	آب city (شهر) خیلی کثیف شده میگن چاقی مفرط میاره.  چاقی مفرط.
مثال	<b>Obesity</b> is considered a serious disease.	چاقی مفرط یک بیماری جدی تلقی میشود.
<b>magnify</b> /ˈmægnəfaɪ, ˈmægnɪfaɪ/	make too much of; cause to look larger than it really is	در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن مجانی است.  در گفتن پا رو از حقیقت فراتر گذاشتن.
مثال	A microscope is a <b>magnifying</b> glass.	یک میکروسکوپ یک ذره بین است.
<b>chiropractor</b> /ˈkaɪrəʊˌpræktə \$ - rəˌpræktər/	someone who treats physical problems using chiropractic	Actorها (بازیگران مرد) برای خودشان ماساژور مخصوص دارن.  ماساژور
مثال	The <b>chiropractor</b> recommended hot baths between treatments.	طبیعت مفصلی دوش داغ را در بین دوره های درمانی توصیه نمود.
<b>obstacle</b> /ˈɒbstəkl \$ ˈɑːb-/	something that makes it difficult to achieve something	تکل در فوتبال مانع عبور حریف می شود.  مانع.
مثال	Fear of change is an <b>obstacle</b> to progress.	ترس از تغییر، یک مانع است برای پیشرفت کردن.
<b>ventilate</b> /ventɪleɪt \$ -tɪ-erɪt	to let fresh air into a room, building etc	با استفاده از دستگاه ونتیلیاتور میتوان به راحتی اتاق را تهویه کرد.  تهویه کردن.
مثال	a well- <b>ventilated</b> kitchen	یک آشپزخانه دارای سیستم تهویه خوب.
<b>jeopardize</b> /ˈdʒepədaɪz \$ -ər-/		درس خواندن در پردیس های دانشگاهی آینده شغل شما رو به خطر می اندازد.  بخطر انداختن.
مثال	Soldiers <b>jeopardize</b> their lives in war.	سربازان در جنگ جانشان را به خطر می اندازند.

<b>negative</b> /'negətɪv/	Saying no	<b>منفی</b>
مثال	Three below zero is a <b>negative</b> quantity. سه درجه زیر صفر یک کمیت منفی است.	
<b>pension</b> /'penʃən/	To make such a payment	به عنوان <u>حقوق بازنشستگی</u> به اون یک <b>pen</b> و دو کیسه <b>شن</b> دادند. <b>حقوق بازنشستگی، حقوق</b>
مثال	The <b>pension</b> is calculated on the basis of your last years income. <b>حقوق بازنشستگی</b> بر اساس در آمد سال آخر شما محاسبه می شود.	
<b>vital</b> /'vaɪtl/	crucial: causing death	اون <b>V</b> چتی که شما میری توش و با بووووق <b>talk</b> (صحبت) میکنی عامل مرگ و میره ها. <b>عامل مرگ و میر</b>
مثال	The valiant soldier died of a <b>vital</b> wound. سرباز دلاور در اثر زخمی مهلک <b>جان سپرد</b> .	
<b>municipal</b> /, mju: 'nɪsɪpəl \$ mjʊ-/	relating to or belonging to the government of a town or city:	دخترم <b>مانسیا</b> و شوهرش <b>پائل</b> در <b>شهر</b> زندگی میکنند. <b>وابسته به شهر</b> .
مثال	There was only a mediocre turnout for the <b>municipal</b> elections. تنها عده ی کمی در انتخابات <b>شهری</b> شرکت کردند.	
<b>oral</b> /'ɔ: rəl/	Spken; using speech. Of the mouth	<b>مارال</b> خانم در امتحانات <b>زبانی</b> ( <b>شفاهی</b> ) قویتر ظاهر شد. <b>دهانی، مربوط به دهان، زبانی</b> .
مثال	An <b>oral</b> agreement is not enough, we must have written promise. توافق <b>شفاهی</b> کافی نیست، ما به یک تعهد کتبی نیاز داریم.	

# درس چهل و یکم

Words	مترادف ها	کدبندی و تصویر سازی
<b>complacent</b> /kəm'pleɪsənt/	Pleased with oneself; self-satisfied	آدم مغرور به هر <b>place</b> (مکان) <b>come</b> نمیکنه (نمیاد) <b>از خود راضی</b>
مثال	There's a danger of becoming <b>complacent</b> if you win a few games. یک خطر وجود داره وقتی <b>از خود راضی</b> بشی اگه یه چند تا بازی رو ببری.	
<b>wasp</b> /wɒsp \$ wɑ:sp, wɒ:sp/	a thin black and yellow flying insect that can sting you	من دیروز در انشای خودم یه <b>وصف</b> زنبور پرداختم. <b>زنبود بی عسل.</b>
مثال	The piercing sting of a <b>wasp</b> can be very painful. نیش سوراخ کننده <b>زنبور</b> میتواند بسیار دردناک باشد.	
<b>rehabilitate</b> /ri:hə'bilətət, ri:hə'bilitet/	Restore to good condition	شهرداری اماراتی را که <b>رها</b> شده بود را <b>بازسازی</b> کرد. <b>ترمیم کردن.</b>
مثال	a special unit for <b>rehabilitating</b> stroke patients. یک واحد مخصوص برای <b>ترمیم</b> ضربه بیماران.	
<b>parole</b> /pə'raʊl \$ -'roul/	Word or honor; conditional freedom	به <b>کارول</b> قول آزادی مشروط دادن. <b>قول مردانه، قول شرف.</b>
مثال	The fugitive gave his <b>parole</b> not to try to escape again. زندانی فراری <b>قول شرف</b> داد که دیگر سعی نکند فرار کند.	
<b>vertical</b> /'vɜ:tɪkəl \$ 'vɜ:r-/	pointing up in a line that forms an angle of 90° with a flat surface	<b>عمودی</b>
مثال	a <b>vertical</b> line. یک خط <b>عمودی</b> .	
<b>multitude</b> /'mʌltɪtju:d \$ -tu:d/	A crowd, a great number.	بیشتر مردم از <b>مولتی</b> ویتامین استفاده میکنند. <b>گروه بسیار.</b>
مثال	I had never seen such a <b>multitude</b> of stars before. من تا به حال ندیده بودم چیزی شبیه <b>گروه</b> بسیاری از ستارگان.	
<b>nominate</b> /'nɒmɪneɪt \$ 'nɑ:-/	Name as a condition for office, appoint to an office	<b>مینا</b> با پسر عموش دیروز <b>نامزد</b> کردند. <b>کاندید کردن، نامزد شدن.</b>
مثال	The president <b>nominated</b> him for secretary of state. رئیس جمهور وی را برای وزارت امور خارجه <b>نامزد</b> کرد.	

<b>potential</b> /pə'tenʃəl/	possible	<b>پتانسیل</b>
<b>مثال</b>	Mark has the <b>potential</b> of being completely rehanbilitated.	مارک این <b>توانایی</b> را دارد که کاملاً بازسازی شود.
<b>morgue</b> /mɔ:g \$ mɔ:rg/	Mortuary; a building or room, usually in a hospital, where dead bodies are kept until they are buried or	<b>مرغ</b> ها رو بعد از ذبح در <b>سردخانه</b> نگه داری میکنند. <b>سردخانه، بایگانی راکد.</b>
<b>مثال</b>	Bodies in the <b>morgue</b> are preserved by low temperatures.	اجساد داخل <b>سرد خانه</b> در دمایی پایین نگه داری میشوند.
<b>preoccupied</b> /pri:'ɔkjəpaɪd \$ -'a:k-/	Took up all the attention	مسئول کپی دانشگاه موقع <b>کپی</b> پریشان حواس است. <b>گرفتار، پریشان حواس، پر مشغله.</b>
<b>مثال</b>	What's wrong with Cindy? She seems a little <b>preoccupied</b> .	کندی چشمه؟ اون کمی <b>گرفتار</b> به نظر میرسه.
<b>upholstery</b> /ʌp'həʊlstəri \$ -'həʊl-/	Coverings and cushions for furniture.	<b>هاپو سریع</b> داره میاد زیر روکش های <b>مبل</b> قایم شو. <b>روکش ها و رویه های مبل</b>
<b>مثال</b>	Our old sofa was given new velvet <b>upholstery</b> .	به کاناپه ی قدیمی مان <b>روکش</b> مخمل جدیدی داده شد.
<b>indifference</b> /ɪn'dɪfərəns/	Lack of interest;	به این <b>رفرنس</b> <b>توجه</b> ای ندارم. <b>بی توجهی، سهل انگاری.</b>
<b>مثال</b>	Alien's <b>indifference</b> to his schoolwork worried his parents.	<b>بی توجهی</b> برنی موضوع بی اهمیتی بود، که آیا داستانی که درباره نامزدی اش پخش شده است حقیقت دارد یا نه.

# درس چهل و دوم

Words	Definition	کدبندی و تصویر سازی
<b>maintain</b> /meɪn'teɪn, mən-/	Keep; keep up; carry on; uphold	چیز های <b>main</b> (اصلی) را جدا و از اون ها <u>نگه داری</u> کنید. <b>نگه داری کردن.</b>
مثال	Britain wants to <b>maintain</b> its position as a world power. بریتانیا میخواهد که از موقعیتش به عنوان قدرت جهان <b>نگه داری</b> کنه	
<b>snub</b> /snʌb/	to treat someone rudely, especially by ignoring them when you meet:	کسی که ماشین <b>ناپ</b> سوار میشه نسبت به همه <u>توهین</u> آمیز رفتار میکنه <b>بی اعتنای، رفتار سرد، سرزنش کردن، توهین آمیز</b>
مثال	I considered it a rude <b>snub</b> when I was not invited to the party. دعوت نشدنم به میهمانی را رفتاری <b>توهین</b> آمیز تلقی کردم.	
<b>endure</b> /ɪn'dʒʊə \$ ɪn'dɔːr/	Last; keep on; undergo	اون <b>دور</b> دورا آیا میتونید گرسنگی رو <u>تحمل</u> کنید؟ <b>دوام آوردن، تحمل کردن</b>
مثال	How can you <b>endure</b> such disrespect? چطور میتوانی چنین بی حرمتی را <u>تحمل</u> کنی؟	
<b>wrath</b> /rɒθ \$ ræθ/	Very great anger; rage	یک <b>راس</b> گاو وحشی خشم زیادی دارند. <b>خشم بسیار زیاد، غضب</b>
مثال	There is no rage like the <b>wrath</b> of an angry bear. هیچ <b>خشمی</b> مثل خشم یک خرس عصبانی نیست.	
<b>expose</b> /ɪk'spəʊz \$ -'spəʊz/	Lay open; uncover; show openly	بعضی ها دوست دارن با عکس <b>پز</b> بدن و عکسشون رو علنا <u>نشان</u> دهند. <b>نپوشاندن، علنا نشان دادن</b>
مثال	The article <b>exposed</b> the vital document as a forgery. مقاله <b>برملا</b> کرد که سند حیاتی جعلی است.	
<b>legend</b> /'ledʒənd/	Story coming from the past, which many people have believed	آخه توی <b>لجن</b> میشه <u>افسانه</u> خونده؟؟ <b>افسانه، نوشته روی سکه، نقش</b>
مثال	<b>Legend</b> has exaggerated the size of paul bunyan. افسانه ها در مورد جثه ی پائول بونیان اغراق کرده اند.	
<b>ponder</b> /'pɒndə \$ 'pɑːndər/	Consider carefully.	خرس <b>پاندا</b> از بس تنبل هست انگاری داره همش <u>تامل</u> میکنه. <b>به دقت تامل کردن</b>
مثال	The villagers, faced with a famine, <b>pondered</b> their next move. روستائیان، که با خشکسالی مواجه بودند، در مورد اقدام بعدی شان <b>به دقت</b> فکر میکنند.	

<p><b>resign</b> /rɪ'zain/</p>	<p>Give up; submit; yield</p>	<p>رضایی از ادامه کار استعفا داد. دست برداشتن از، تسلیم شدن، تسلیم کردن، استعفا دادن.</p>
<p>مثال</p>	<p>Viti <b>resigned</b> his position as editor of the school paper. ویتو از مقام ویراستاری نشریه ی مدرسه استعفا داد.</p>	
<p><b>drastic</b> /'draɛstɪk/</p>	<p>Acting with force or violence</p>	<p>در جراحی پلاستیک اینقدر با <u>خشونت عمل</u> نکن. با قدرت و خشونت عمل کردن</p>
<p>مثال</p>	<p>In the interests of justice, <b>drastic</b> acting must be taken. جهت برقراری عدالت، اقدامات شدیدی باید اتخاذ شود.</p>	
<p><b>wharf</b> /wɔ:f \$ wɔ:rf/</p>	<p>a structure that is built out into the water so that boats can stop next to it</p>	<p>و حرفشم نزن که دلم <b>لک</b> زده واسه اسکله لب دریا. اسکله.</p>
<p>مثال</p>	<p>We watched the exhausted laborers unloading the cargo on the <b>wharf</b>. کارگران خسته را هنگام تخلیه محموله ها در اسکله تماشا کردیم.</p>	
<p><b>amend</b> /ə'mend/</p>	<p>Correct; change for the better; change</p>	<p>اگر دعا کنی و <b>آمین</b> بگی مشکلات زندگی <u>اصلاح</u> میشه. اصلاح کردن، تغییر دادن</p>
<p>مثال</p>	<p>It is time to <b>amend</b> your ways. وقت آن است که رفتارت رو اصلاح کنی.</p>	
<p><b>ballot</b> /'bælət/</p>	<p>a piece of paper on which you make a secret vote; ballot paper</p>	<p>کد ۱: اگه <b>بالاتا</b> باشی نمیتونی رای بدی. کد ۲: اگه نمیخواهی رای بدی اسم <b>بالوتلی</b> رو روی برگه <u>رایت</u> بنویس. برگه رای، رای دادن.</p>
<p>مثال</p>	<p>Clyde, confident of victory, dropped his <b>ballot</b> into the box. کلاید که از پیروزی خود مطمئن بود، برگه ی رای را داخل صندوق انداخت.</p>	